



۹۷۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **تفسیر الاسرار** اثر **شیخ ابوالحسن علی بن محمد باقر**

مؤلف: **محمد باقر**

موضوع: **تفسیر قرآن کریم**

شماره اختصاصی: **۲۸۹** (تکتاب) (خطی) (مخطوط)

شماره ثبت کتاب: **۴۳۵۵۳**

شماره قفسه: **۵۴۱۵**

کتابخانه  
مجلس شورای  
ملی

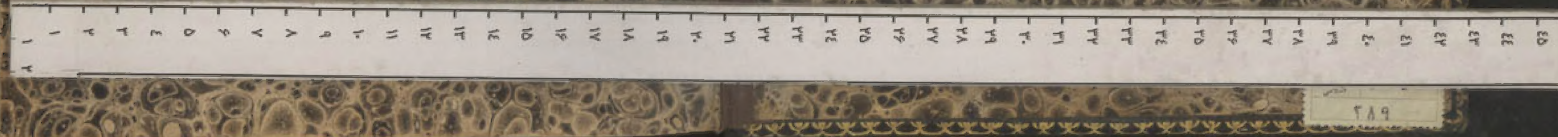
خطی/مخطوط

۲۸۹





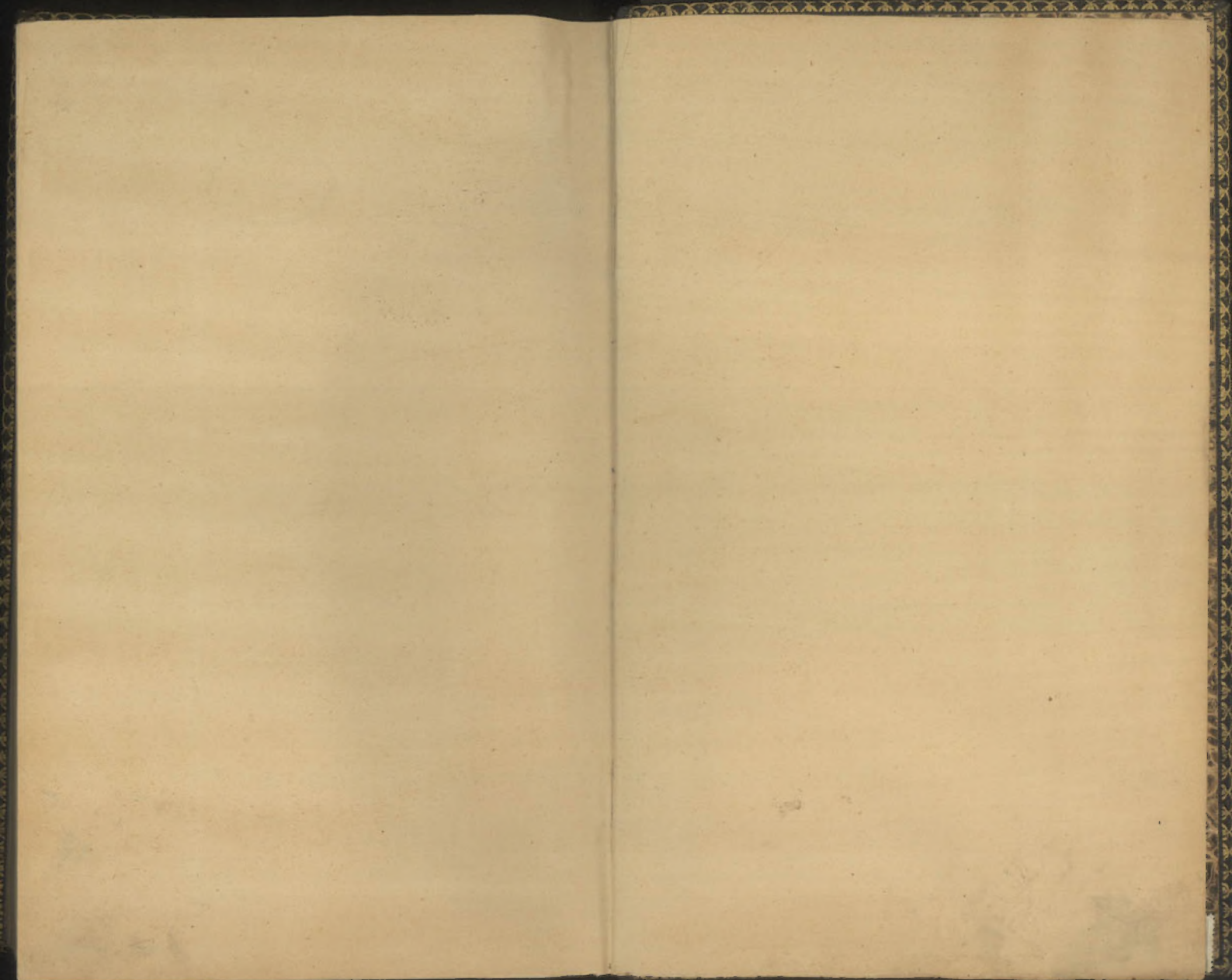






















اینکه گفت بنظر من صواب نظر او کمال است اما در وقت ادای اینکلام بی خست یا رای  
ارستینا و پرون آمد

سراشت گفت خن صورت تنها سبب مطیع بودن کسی نمی شود

جال زن را کمالی هم در کار است

ای دوست عزیز درین تنه خور با سه ماه روی مسکین نوی عاقبت اتفاق افتاد که هر یک را  
باید آشوب جهانی خواند و فتنه کشوری دانست هر کدام صف ترکان خونخوار را بر جسم از تنگی  
برپاکنند مانند جنگ معروف ترازان قیصر رومینک سهری داکر اشاره به تیغ ابرو نمائند  
امیر اطوری نتوان قیصر روم را که با نام دنیا برابری نمود و تخر تو اندنود اما هر یک ازین صیقل  
بی نظیر و جانانه چنانکسیر با آن بگری بمانت کلی دارد

ادنی ازین سه شیطان است

اینکه گفت بی یک دو مرتبه از آن فتنه برای من سخن گفتند و حکایت کرد و بتبیین من را  
خواهر گلوریا است

سراشت گفت بی خواهر گلوریا می باشد اما در آن پستی ذاتی که آن خلعت زیبا و عارضه لایقا  
چه دامنای است و آن شرح را چه پانی بخت در دنیا و دگر که آنرا درستی صفتنا پیچیده  
بر آنکه بگویم یعنی است شکل و شمای گلوریا چشمهای او دیده اما کسیر شمس یا در کشت نشا  
زیر تیغی بر آفت و سواد اوراق و شمس مشاق که با چن گل سرخ که در پیش انداخته  
که در دمایان تیغ و کشت دمایان میبخت و بعد از دتر شیطان عقل فرقی بین شمال و جنوب  
و تفاوت زلال و فصلال بر عصیان دورا که با هم بسیجی با عدم تا قهر اسباب نماز و آن بر چهره  
و عروا و شایه مغفود بر یک بازگشت نموی متعارف با وصفی خاص و صفتی خاص انبار از جیلا با وجود

خود داری با صدائی لرزان پرسید آیا در اخلاق و حالات آن دو شیخ مشربان طاعت نیز اخلاق  
بست یا هر دو را یک جبهه و صف است

جهت لرزه درین صدای انجیل این بود که صبح آنروز در دل خود از بابت سرارست و شیطان  
و گلوریا بعضی خیالات کرده و تیر سید جواب ثوابیه بر سوالات حالیه او نمیدانان خیالات  
و اسباب ثبوت آنها کرد یعنی معلوم شود که عاشق مشیطان یا گلوریا است

سراشت در جواب اینکه گفت اما در باب اخلاف و اخلاق و حالات و عادات آن دو که  
یکدگر متضاد صریح صریح بودی بگویم چه درست زبان خبردار شده ام

هر ارست این بخت و در عالم خیال فسر و رفتنهای پیچیده را کلاشت مثل انگیزه میوه  
از جام انجیل غره نزد و محبت را تیره و آه مر حرف خود را این طور امتداد داد و گفت  
بی شاه انظار و هشتم که در این بنده نای چشمه ی با سه نفر زن طاقات کرد و ام که تاکنون  
بسیج زنی بواسطه لطف شایان این قسم خیال مرا تیره تو و کز ده چشیده حال ندیده ام  
نمایان تدبیری بند جال و شوم از آن سه دلربا دورا داشتی و معلوم نمودی که یکی مشیطان و  
و دیگری گلوریا است حالا از پستی بگویم آن ناست طایفه باغ و گلشن انجیل و یلین سیما شد که  
از آن امر در با دتر جلال خنما نمودم و سکت میت که تو هم کنار نشیند

آن دختر که در بختل شو و مانوده یعنی انجیل مطلقا مترب چنین حرفی نبود لهذا از یاد او بخت  
نمود چون دید وضع صحبت کیر تیره که در سخت براسان شده طاری و پشت اجرت او را  
گرفت که از جام ثوابیه عاجز مانده و داشت در جواب سرارست که از خود او سخن میراند  
چه بگوید سرنا با رقص سلاطین در حرکت اما چارسیه بزرگی که از جام بلط ساخته بود  
و در وسط اخلاق کد هسته کشید کرد



سرارنت که ایصال را از نو مشاهد نمود گفت بی صاحت علامت شیطانه و کلوریا و پنهانی  
اندازه اسباب شکنج من کردید

آتش طایفه پری یکریست که دیدار او شخص را از خود پنجه میساید با عروشی است که عنان  
بختیار از کف عاشق میراید

آنگاه که با آفت عقل و بوسه است و دلدادگان را نایب جوش خروش هر که در این دنیای  
در لباس بشر فرو زنده با فروغ شمع تراستی او بجال است مشغول اهل حال

سرارنت بعد از این گفته سکوت کرد و بعد که تندیچه بخت و کلوریا را سید  
اینها گفت شما حرف خود را تمام کردید یعنی خواست بگوید شما اندام اینها را با این شیطانه

و کلوریا مراد فرمودی ولی در مقام شرح از چه خبری بر زبان نیارید آیا این مقصود خود را بگو  
نخواست اظهار کند

سرارنت خوری در کلام اینها نموده بعد از بستی بخت گفت بی من حرف خود را تمام نکردم  
و جهت آنکه حقیقت سخنی را که باید اظهار دارم از حد جان خارج است چه مرد بعد از مشاهده

شیطانه بیخ و کلوریا میسج میگوید و بدیدار اینها باز میساید عانی او را دست میداد که از  
کفتر آن جسته میاند

بی اینها و خبری است در غلب جانها و با جاب شرم نمائند از تر در نشان جلال و از انجالی  
و کمال است که رانی از این عشق و ادبی محال است بینه او روی آزادی نپسند و آتی نماند

از حد بابت توفیق نشیند

ایموان عزیز دوست با بر من چون محبتانه سخن میزد و از عشق کلوریا میسج از حد رفت  
و حقیقت گریز نیست باید چنانکه دول است بر زبان آورد و با بر این تو میگویم اگر من شیطانه را

نمیده بودم اینها و یون را که خوشتری زیبا و جمیل پنهان و هیچگونه ساختگی ندارد با صبیحه  
دوست میداشتم و با او عشق بازی میکردم و روزگاری در پیتم

سرارنت در اینوقت چون انقلاب عالی در اینها مشاهده نمود گفت دوست من شما متقلب  
می چرخید چیت کردید بر شما گذشت

اینها در حالت غضبی فرار گرفته و با ای او جان مست شده که در کار فغان بود  
سرارنت حرف خود را قطع کرد و از برای خود حرکت نمود و بر ناست و صدای منسیر یادماند

آورد و متوجه اینها شد که او را کبیر و کنگار از روی زمین پند و اگر سرعت حرکت سرارنت در این  
او اینها را بجال خود می آورد و هرگز تندی نمی افتاد

اینها چون بجال آمد و قوی گرفت پس کسی از زبان بگفتی بخت گفت عقل نیست آموخته پاپ  
عارضه بود و در کار رنج شدن است

سرارنت با حالت غلب و وضعی غریب گفت از شما حدیث اینها پنهان کردی اگر من بخت کرد  
و چیزی گفته ام که اسباب رنجش ظاهر شده و آن در گذرید

اینها داشت شواهد درست گفت حال آمده و اما باز برای مستراح گفت مقصود شماست  
سرارنت گفت دوست ما عزیزا و افعی اگر من چیزی ندانم که کرده و بیخ شما بوده مرا عرض نمیگویم

آنها بدانید که من از حال شما آگاه و شد و هم  
اینها چون از سر تا پایلر زیر سینه را به دست گرفت که خود را بر پا نگاه دارد و غیبت بعد از آن

با صدای لرزان گفت از تر من آگاه و شد و ای

سرارنت گفت ایمان صافی منسیر بی از را از دون تو آگاه و شد و هم  
عاشق عارض اینها شده بود برای او سنگین نبود و از سبب که در برداشت و او را خیلی تندی داشت







کهر با غلب تمام گفت چوب عشق تو را دم که کز خورشید نور  
آری گفت آفر خورشید که در دم و هرگز خورشید تو را هرگز آید که اگر جان من عشق  
چهارم با جبران وقت بر زمان تو را هرگز چشم داشت که حالت دیگر هم بر آن  
بشنودم

کهر با برای استقامت گفت آن حالت چه باشد  
آری گفت آن حالت استقامت

کهر با مضروب شده بدی بگذراند مضروب خود را بهان نای گفت استقامت ایوانی میبازد  
این صفت خاص مردان که بهت ظاهر است

آری گفت هر که که صاحب کسبیه و هر صفت را موصوف نماید بای من مساویست و  
فناقی ندارد هر که من نیست به آن زمان رقاری نیست که با من قویه آید چنانچه در هر یک  
کردید با آید ملک خود را با من در آن وقت که من خود را بهر معنی شناسانده اند از هر معنی تو را  
خود میدوم و از غلبه و سستی بی برادر بودم حقیقت این است که هر که از تو را هر معنی تو را هرگز  
و بهر قدر اتفاق که من کنم بهر قدر که در مسخره کردی و بهیچ اندیشه و ....

کهر با گفت چه شود که مرا صفت کسبیه واقعی کنی است و چشیمه و لم خورده است بگویند آید  
مکن است که گفت نایب

آن چنان من سنگدل خوی خدای کور با آنکه در چشم تو دین در آورده گفت معاذ الله هرگز  
خود تو را حسم کرد

کهر با برادرش شد و چنان که کسبیه خدیش از پیر و گهای مسیحا و نمایان کرد و در چش  
دشت گفت خوب که میبینم این چه تو ای کور و دشت خود را با کسبیه کشی از من بگو

کجا را حسبیه کرد

آری چشمت با دست و عالی که می نوت و بهت از آن استقامت میبگفت شمسراست  
و کهر را در دست میباید

کهر با گفت آری چشمت نیست و بهت کرد  
آری گفت حق را واقع کرد و گفت خاتم کن نیست که شمسراست بهیچ خود و او را برای الهی می  
که شمسراست خدای خدای که میباید که در هر شمسرای شمسراست بهیچ خود و او را برای الهی می  
کهر با مضروب نیست گفت بهر است بهیچ خدای که شمسراست بهیچ خود و او را برای الهی می  
و کهر را در دست و بهت با شمسراست بهیچ خود و او را برای الهی می

آری گفت شمسراست و کهر با در بهیچ خود و او را برای الهی می  
نظر و انصاف صند

کهر با گفت ای می تو شمسراست بهیچ خود و او را برای الهی می  
خود را در دست و بهت با شمسراست بهیچ خود و او را برای الهی می

آری گفت بهیچ خود و او را برای الهی می  
آنکه گفت بهیچ خود و او را برای الهی می

کهر با گفت آری این تو و بهیچ خود و او را برای الهی می  
در این حال کهر با شمسراست بهیچ خود و او را برای الهی می

کهر با گفت بهیچ خود و او را برای الهی می  
و نایب من و تو را نایب

آری گفت ای نایب که شمسراست بهیچ خود و او را برای الهی می  
و نایب من و تو را نایب



حق کوریا شده و نظراً از روی شدت میل به نیت او می انگذد که گوئی دارد و پادشاه میشود  
مگر ربا در حالتیکه سر پا بر نش بود و کمال میل را داشت که از صلب بر روی کا و شود و بهر چه  
خود نایل کرد و پس بیکان شرف چیت

آریج با کرامت و امانت خدمت می گشت تا غم این مرد را از غم دور یافت و بهر چه می گشت  
باشد که آتش از غم عشق بر آن سر باشد که اگر از غم دل خنجر و دانه سر شود و در حد و انعام بر آید زنی  
که آریج بفرماندهایم سپرد داشت طوری صورت خود را بصورت مگور باز داشت که آن را دور  
نفس که آن جوان شدت میل او را حس می نمود

مگر با گفت: حال غم و غلبه شدم  
و نمیکد کوریا از حرف را بر دگرش طوری زرد شده بود که کفی مرغ رنجش از کشتیان این نزد بود  
ولی غم از دشمنی که غریبی در چشمش می آید که نشد و لبش بهر چه بود و او را پیش صاحب غم  
در آبی گردید ...

در وقت آریج گفت: بی خاتم معلوم است که شافقت حرف من شده و بدو حاکم پدید پیغم  
راضی میشود یانه

آریج این سخنان را بصورتی می یان کرد و در چهره او آمار و روشنائی ظاهر گشته بود که دارای  
حالت خج و غلبه است

مگر با بادی سرد و جواب داد گفت: چه است که راضی می شوم و بهشتی چاروست

آریج با صد آلی بجه که کاشه از کمال شوق و شفا بود و گفت: ای آرام جان و صبور و عاشق  
بماضد که من قصد که است و میلی بهار استم حالا حاضرم که جان را به آریج عزیز ندانم و  
اناستم از طریق مهر و محبت حرف نشوم از آنوقت که دستم را می شوی با دوی نازنین را بباران

من ای من که با تمام تمام و حسن خویش را از این قوم افروخته تمام ترا باشد و هر که است و ممکن  
چیت یار تو ...

ای مگر با بی عزیز بعبد از آنکه مردم صفخانه نگاه دارند و سکوت این عقل را نشد و گرفت  
آنوقت ...

مگر با با حالت عجز و شتاب برپا آریج اطاق شاکه اوم است و در ضمن چنین وانمود کرد که بی میل  
چیت آن جوان لحظه دست او را گرفته فشار دهد

آریج که بر کز چنین مضمی را از کوریا با تصور و تکیه و تیر انداختن این همه از غم و عجزانی را از آن غم  
خواب و دغدغه می سپردان در باره و با درنا می کرد و تفسیر حال دارد و مثل یکدیگر رطبه می کرد  
از آن آب آتش نشان گرفته باشد شدت شد که گفت خاتم اطاقی من در چشم من در حرف است  
چیت است انشاء الله از روی مهری قدم بر نهد و امیدوار شود و این را بهر اسپاسی و طاعت چیت  
میسود ...

مگر با حرف آریج را قطع کرد و بعد از آنکه در رستی در روی دی دید و دانست آتش شوق او را  
میگذاشت گفت: آریج اندیشه بهشته باشد و نرسید من اختیار خود را تسلیم شوقی که دوام و همان کا  
به دست تقدیر و گذار نمود و ناپدید شد و او پس به دروغ ناید

آریج چیت دست با صدائی که چو دج و آوای بود و به حال و شوق درون وی و لالت میزد و گفت  
ای طائی که بزرگ مصیبت و در خور پریشانی

حرف آریج بهین کلام شد دست مگر با را فشار داد و گفت: ای آرام جان و عاشق چه وقت  
دختر عفت و جلال چند دقیقه در اطاق خود ماند که به حالت شکیبائی به و خیالات خود را در جواب  
سکون چنان نماید چو نیکست آرام شد با خاک کرد آن شام چیده بود آمد



در این مردان بسیار دینی هم اگر کار را امید داشتند و بسبب کینه و بغض از او بود و می نمودند  
 نیز گفته حدیثی است که در چند دقیقه قبل گرفتار پیچ و تاب و چرخش و شطرنجی بود  
 در این اتفاق که کار با پیش می رفت و اندک پیش از این روی آن که داشت بودند و کار بسیار  
 بزرگی در میان می شد و این کاران همین حد میکرد و معلوم نمیداد که تا کجا می میرد جای نشسته بود  
 که در بزرگان و آقاها داشت و کارهایند و کارهایند حد و حق میگویند از  
 و قهر عیال و افتخار با سرانست و کار در طرف بالای کاران سرزنش شده و در پای نیز آریج و  
 نظری در فرار گرفته اند و می دانند هم چنانکه ذکر شد با حق خود رفت و در شوال و کلور با ازوای  
 روز و هنگام حرکت خود را سر نرفته و مشغول به استند و اما در طرف پایین نیز کار میگویند  
 چه آریج در خیالاتی سرور و رفت که آنوقت در عین احوال و نظر دیگر و اندک تر سرس هم آریج است  
 و کار نیز در دریای خرم و غم مستغرق شده چه در این راه و اواسط در آریج تا جاز از پدید شدن  
 آن دو جوان که از جای بی سراد و خواب عوارض میگردید چیزی گفته بود و از طرف شام چیزی  
 نگرفت که بحسب شفقتی که بر یکدیگر زما در با حق مخصوص خویش گفته سرانست و کار با  
 قدری از جهت حرکت روز و غرضشکی داشته در شب پیش نیز هیچ با شراحت نکرد و در با بر خیال  
 تنی و خبر با حق خود را باز نمود و جاشای مقام پر داشت تقریباً بیاض است سر با سپید و بهتر  
 غنچه شلول شده و کار و دشمنی حالت آشفته و دست داده و خسته می نمود که بسیار با به آرامت  
 در پیشرفت خود و نیز هر چه حرکت بر آن کرد و نیز از آنکه از آب گل کرد و باشد و پیش با کم با باب  
 فرج او شد و در این شامها حرکتی که تا آنوقت متوقف شده و متوقف است آریج و باب و دفع  
 حالت در قمار با یکدیگر و غرضی بود که کسب غلظی نماید و بجا آورد و کار و غلظت با شام  
 بارون میان دو که چندی شمران شام را با داشت تا من بر سر شلول می رفت تا است با شام

و انصاف و آن آریج به ذوق آن عمل برداشت و از سرانست و در است نو که در آن شامها سپردن  
 اگر چه همین با خود و بخت شکست و یقین است که خانه بارانست و این جمع آنها حق است که شعل  
**بست رویین** دارند و در آنجا مودت و حبیب و خفاست این اهل طبعه با یکدیگر  
 اورا بر آن داشت که از حال آن بهتر خبر دار شود و درستی بگوید و معلوم کرد که آن جایگاه  
 اسرار و مشربخانه و مشربخانه را در امر بر حیت و از نوع معاشی در آن مرکب میزند چنان میقال  
 سرانست قدری وقت داشت که ترانست خود را از آن منصرف نماید و مشرب با حق آریج  
 رده و بگفت آن صاحب چه از او در فسیح که همان را سکوت فر گرفته بود و به خواب رفته  
 صد از اول حدی سپردن می آمد و بیکدیگر از برای خود حرکت میکرد و سرانست و کار با  
 را طاق خویش تمام بر این نهاد و برای یکدیگر بسیار با حق می نمود و آریج است آن معجزه  
 بر او و از آن و الا آن تا یکدیگر در نوچ و نر و کین طاق مخصوص آریج رسید و در دوشانی چنان  
 از و در آن در بر سپردن افتاد و از این اوصاف تعجب کرد و با جان را می داشت و به نر و یکست  
 چیزی و طاق شامی که کرد که در پیش از شام رفت و با حق می ماند  
 آریج از شکستگی می و در در شمران شده و خویش برود و قهر عیال و افتخار در چاهی و خواب  
 اگر چه از شوق کلور با آریج قهر کرد و آرام داشت آن محبت چنان با او و دیدار و مودت و صل  
 بود آریج شد که عاشق میگویند و چنان حق خواب و درود  
 کیوان میگویند و قهر عیال و افتخار روی شامی می بر شمس نشان و بر نشان و در حالت قهر از این  
 و یک روز و طاقی در کس تمامش نمایان چون معانی و وضع به پس خود کرد و در شامها  
 که در شبی با آریج و هم بر سر میز میباشند و در یکست و شمس لاله روشن است و یکدیگر  
 تر از سبیل چون در شمس لاله میباشند و آریج به سر تمام نکست کلر زده و او سرانست این



وضع در کفنی آنگونی تن در اراست با بخت در چنی ماند اجار غشی ای داشت هم نیست بر اسی  
و سودا و سوسنی کفنی را درست تا درستند بدستی و ای جویس شعاع  
کله را با تقریب یک قیده در آید خواب به بد حالش که بد و تقریبی آنگانی در چس را و طاهر  
شد و آنگار بخت و ساعد او در آنگشته خاک سر داشت و خوف و خفت را گرفت از خوف  
یا از غیر کله را از بخت که دست و روی خسته بدال با خبری برقی مثال بد شد و بر روی خسته  
این چشمت خواب فرو آمد سر داشت و کله را برین بدین چشمت از دست نمیکند خود را  
در اطاق انداخت و چشمت برین تناسق برداشت  
**فصل دوم در باب نون قاعده**  
کله را چون سر داشت را در آن وقت شب در آنجا دیدم داشت غنی که بخت و پیش چشم او را  
داشت و دست او را گرفت و مثل چوب شکست بجای خود ماند و غیب و اضطراب و غضب را برین  
برداشت که در بد و پیش حالات خلق در صورتها و مظهر رکشت تا آنکه از بد و در رفت و چشمت  
سر پا بست و حیرت کرد و بد و پیش ماند از غیر فقا و بختا شش غلت و دست برین  
ست شش در نام احضا و جراح بکله در احصابه عضلاتش ماند و بدین که در جراح احضا  
حرکت کرد و خون در رگش افتاده و پیش باز تا نفس از شش پر و بدین می آید بکشتن  
کشتن و از نیز علاج حکایت بناید از پیشانش آن نفس و لری که داشت و سر بر شش چنان  
نیکو داشت رفته ماند شش چشم شد و در بد و نقد از و در آن اندام و بیج حرکت غیر بکشت  
شد که خود را محقر میداند چسمت خیالات شش ترا کله را می بیند از و در و آنگانی سر داشت  
کله را سر آمد و مانند آب و در بای می بیند بر سران بند  
سر داشت و کله را بر آنگه بر سران بن علی حاضر کشت و دست بر و شش غلبه کرده تقریبی





در باره گوربا میمان ویرت پسند و گوربا هم فرنگه کاری میباشند این خبر را آن سرگردان  
این حالت و آن منزلت آن توفیقش و این بهوت نیدانده چو کند و چه گویند سرانست  
باین تهنیت و هم و در وقت جمعی که داشت پیوسته قبل گفته که دانه شده و اقامت و  
با خود میگفت آنکه بی چشم بسته و ارم خواب پریشانی باشد و گوربا که تعیین بر کجای خود دارد  
و خوشی را مقصود میخیزد و میگوید که بخت در می آید

بالاخره سرانست حاسر خود را جمع کرده و پشت و جبهه را از غلظت و در ساخته لاله زار  
گوربا گرفت و در بستر آرزو میگفت شد که به بندگانش خدمت چاره پذیراست یا بگریزی شد چون  
اراد وید داشت و بعد کوشش ایشان و در پی او در بخت سرور شد و بخت چنان کار و در بخت گرام  
زود رفت و کار کرد و در بخت فریاد و در بخت گرام شد و در بخت گرام شد و در بخت گرام شد  
باین بخت و غلظت باین که بخت خود در وقت برای دیگر کرده و آن بخت که باین  
گسترده و در بخت باین بخت

مرادش از خواب روی خود را بر کرده و دردی گوربا دید و با صدای غم چنانکه بخت شد  
بخت گفت آیا این کار شدنی است

و در وقت و بخت از عالم بهت و استغراق عاری شده و بختی در او پیدا کرد و بخت  
بخت و بخت خدا یا این بخت کن بعد از آن بختی خود را روی صورت گذاشت و عارض  
خود را سرور داشت و بخت گرام و بخت گرام باری شد و بختی در او پیدا کرد و بخت  
نمود و بخت بخت چنان که بخت گرام باری شد و بختی در او پیدا کرد و بخت  
بخت باین بخت گرام باری شد و بختی در او پیدا کرد و بخت  
پروردگار و بخت



مراد است که از این جهت که در این کتاب تفسیر آمده است ای کرمایع عجب نظریه داشت  
است اگر چه تفسیری بر این پنج شاعر گفته اند و البته صاحب تعلیق غیب می شد

چنانچه است که اسباب تنگی قباب است آنکه در معراج و اسباب و در پیشانی گفت در او که این  
نیز معلوم نمایم که چنانچه من زیاد و از تقصیر من است و ترک کردن زمین لازم تر است تا است  
خود او که وضع اقصا نموده و من میسوس نمی نمایم و از اینست که شادانه است و ختم و وضع  
را چنانچه بوده است و حال آنکه تمام قریه و حال من معدوم این بود که نزد شما تنگی کار خودم  
نزد گردار و در آن استم که آنچه در شما من بفرار و حکمت مطلقا اقصا و نیاید و قیلا  
نمایم و بدین بهتورات مردم نمیدم

بنای کریمین را گذاشت

چشم بجزای که مشاهده نمود و دستهای را فک در میان شجره‌ای شریف واقع شد البته  
ظاهر دارد. آیا جرقه‌ای در خیزش بود. داستان شب که نظیر بیان است

که میفرماید اما از شما هستند عالمگیری که بعد از او از این من راضی شود

آنکه گفت چه شود که یک دفعه کوشش حرف من باید من بیدارم که بیدار دوستی شما در  
خط خایم و از دست مصاحبت شما محروم نامم و دیگر کار نیستیم بخیر اعیان دارم اما از آنرا نذر اول

[illegible]

مراد است با مراد از حق تعالی بگویم که هر چنانکه که هست از آن محسوس شد بعد از آنکه آن خطای  
خطی که در آن است ساخت چه بود

و فقر حضرت و جمال گفت این قصه و داستان آنقدر مختصر نیست که عاقلان آن مکن باشد آنکه از آنرا بی خودی در اینجه ننهد و راست باشد و گفت که نیست آنرا من می پسندم طوری در نظر جناب عالی

خوار و پشیمان شده ام که جسته اگر شما برای مناد رفتادی بدو و گویم چاره دارم مگر باری این  
شعاعان را هیچ کسکی جایم داد و اگر در سر است و کلام را از وضع او چنین استنباط نمود که میفرماید خیال

مندان را میگویند خواهند و حال آنکه من پشمن نوع انسان نمی شیمان قول را در

چهارم کرد و پخته پیرایه کباب بر خورم و الا با این خورد و حفظه منتظر بشود و مردم می شنوند که  
شبهه بختی در خانه انشاء الله و اتفاقا صبر نیست گفت و در صدد آنکه صبر کند که در راه کار

بزرگ را چگونه بخان سینجاویم حبس کنیم که درین من و درویش اندر غریب کاری شد و ایضا

پس ازین گفته سرافقت خود را با این خستیاوردی صنفی انداخته دستی روی آبدوی می شوک خود

[illegible]



شیخه کرد و او پیشانید و دلخواه این دوست داشت شد از آن در خود توبه شایسته  
که برادر گفتن این سخن کرد و بعضی طایفه ها را سخت و با برتری بر آنی طلب بر داشت و گفت که  
شاید چراغ تو در دلی اضافی نیستی مردمانی تو را نگفته اند که شایسته پاکدامن و پاکبخت  
و دوستی من از تو بدجنس تر که از دوستی من شایسته صرف نموده و او را بدست من بدو چشم  
گذاشته و دلخواه او امید دیدارش خواهم شد میگویند آیا واسطه حاجاتی که من بطلب شده ام  
از منظر و اعتبار شیخه چیزی در دست من شکم شده است یا نه  
مردان گفت خدا کند من اینطور بی انصاف باشم شیخه کاری نکرد است که تو در دست  
او چیزی نمی گوید  
گفتم برادر جواب مردانست بعدی شد که توانست شیخه را چنان نماید مردانست  
که این حق و دین را در دست او بدو بگوید و او گفت من از تو دید  
و بر این صفتی بد گفت جانب تو را از این جهت بنگرین او چه کار کرد که شیخه را بخانه میرانند  
که او در حال محنت که تو را بد گفت عالم مرگ است او کرد و گفت ای آدمی که من نیست  
خوار و فروخور منی تو را در عالم منی من نتایج تو را بد و بدی من را بدی من  
مردانست گفت حق الا که من بنگریم از این طایفه را بدو با حال فکری که کار ما را که شب گذشت  
و تو را خیالی که کردیم و بدی منی بدید و من بر چه پیشتر از این وضع و سر کار و دانی تو را بدید  
پیشتر اسباب بر دشمنی خاطر من شده و آیا اگر کار ما را بد گفت تو چه غرور بدو بدی تو را بد گفت  
شد و الدین نتوانی تو را که تو را بد گفت خداوند آنرا که من بنگریم که شیخه را بدی تو را بدی  
چنانکه در بدو دست شش تو در دست و چنانکه بدی بدی تو را بد گفت و در بدو  
طایفه را بد گفت حق این است که در بدو بدی گفت و در دست آنرا را بدی شایسته

1

که طهر و استنوا را بن حیالات تمام  
نگه را بر شایسته ساقی کام یافته و او گفت جناب سرارست نه در باب آن چیزی که بسیار  
برای من سرگردانی نموده و درخواست من این است که شما را این را بگویند باقی خود را به خود  
سرشارت کنید و این خود از برای شما واجب است باید با تضرع و همدیگر بخوانید  
سرارست گفت هرگز از این چیز چیزی نمی گوید اگر شما را بفرموده من است حضرت عیسی  
به اتفاق وی من را به نقل و اینجا واقع شده و این پنجواهم تا قسم شود و خود من نیز می خواهم  
سوا این شوم ..  
و حضرت و جدا گفت نه بگویند شما سرور و او را که خود را چنین و زبانی و در  
نگه را این عبارت را چون در سبکی ادا نمود که سرارست این را بن غریب متفکر می گردید  
داشت و در آن وقت دعا را و ای خداوند ادا داد و دست مبارک و بخت و بد و طریقت که در  
آن متفکر نیست خدا را از الوصف غلبه کرد  
نگه را بر شایسته خود را به سر و دست و جدت بگو گفت جناب سرارست بر که شاهراف سواقی بخوان  
نه که ادا نمود و شایسته یکی را بر شایسته برای اینکه در آن را برای ادا باشد می توان کرد  
میگردد و خود را با قلم بیاورد و در حق نوشت تا بیست و نه  
سرارست و او را گفت چو در دعا با حق شده که نفس این نفسی از نفسی از نفسی باشد  
از کتاب چنین که و ناگزیر گفتند از آن وجه و نگه را که از حق و اضطراب در آمده  
و او را که در دست و تمام کرد و دید که جسم مشقت را و او را که در دست  
و در میان چنین بخواند که بن آدم آورده و این یک است و صورت او که از قلم جسم حالت برک  
فرمان دیده داشت و چون بن کلمه گفتن گرفت و بترجمه آمد گفت معلوم شد و در وجه خدا







هم داشت و بدو گفت خباب ثمالی ازین استیج بهشت نماند و در لاله انوار او نهید من  
چنانچه این همه یک روز در بیست و یکم کرم من کس را این غلبه ناید یکست که کتب او در بار  
شکست خفت بموم آگاه می شود که هر چه در کشید که آن شکست رافع بشود حاصل کلام او گردد  
صفت درگاه راست که باید مطهر پاک را دست کند و چون اندک در شمشیر غلبه است

مراد است و گاه گفت: بیا بر این ششما میخوابید از مرغان خور بکنید و تازه فریاد کنید که میخوابیم  
نظم و راضی نشدید که این جسدیان پنهان باد.

کتابت یافته که چنین چیزی خود ارم بهجات خود بر عین ارم ولی در صورتیکه آنکه در کتابت  
که در آن خود بر تمام است و قریح بر حسنه که اگر آنکه در اقلیت جز سانه و در آن  
و یا پس شد مگر به سبب قیامت و یا به سبب کاین که در آن به سبب قیامت شد  
در آن به سبب قیامت و یا به سبب کاین که در آن به سبب قیامت شد

نت که با این چنان نیست و فراموشیات و هم این قدر را از او کجا حاصل خواهد شد  
همه این گمانهای که او چنان خود را در وی مشاهده می کند است که در دست او مانده و فراموش

مردانست بخیر قیام در کار بادیه و گفت آيا حقير را که در آن مقام منصب اينچنين فرمان روا  
کردن مصلحتي دارم که بخواهم آن جوان را که مي رانجيد بکنم

مراد است که فراموش نمودن جود چنین که هر بی بدست دارد از آنرا در شب بنگاه بعضی نگه  
انسان غایب شده عقب که در وقت غفلت فراموش شد در این شبی که در آنجا خوابیده و در سوختن کند  
مراد است و از آنجاست که فراموشی که اولی با در باب سافرت نماید و دیدن قدی صحبت کنم  
کلیه با احوال غافل معنی سخن مراد است نه در وقت سافرت یا در آنجا سبب از اینجا و از  
جای که در بعضی سراج عجب شود که مراد است نه در وقت سافرت یا در آنجا سبب از اینجا و از

همراه آنوقت که خوابی برادرست و بکار کرده و بعد از آن گفت اگر شیطان خواب را با تو  
بصورت بشیمنه ای باب حصول این قصد را تو جسم خواب آورده و باقی صورت کنش اینجا در  
آب چشم را خواب نبرد



مراست او را به دفع کوریا و شنیدن کلمات او از کت به وین کند که آنچه می بیند بگوید  
 بشنایدی چه آنکه حالت خون کوریا برای او مثل سکر که خواب نیست پیداست آنچه می بیند  
 حقیقت دارد و اندک سخن را که گفت کوریا با من بسکویت است بهنو و در آنجا  
 منتفی شده و باقی را در بافتن قی می چایم  
 کوریا نوراً در جواب او گفت بی و الله اسب میبندد که ما از یکدیگر عارفانیم  
 او را من که زنی فاضل هستم و در کتب می بینم که در کتب منسکیم و اگر تو را هم از فیض مصاحبت ما  
 بهر نه شوم و هر یکدیگر برتری و محبت شما را نسبت به ما میدانم  
 ما نیا اگر فخر نمی کنیم که آن مصاحبت و برتریکان است همیشه در حالت امنیت نیست و این  
 کا بهیضی بل نخواهد شد  
 اگر تو هم که من از یک مصاحب منتهای حدیله خلاص شوم آتایی برده حرکت کردن من مقدور  
 و برده با چه شمار می باشم  
 مراست با فرقه ترجم در وی کوریا به و دعوات غریبی و بشرد او را به و خود و پسندید که  
 خوب بود پسندم خرم شما خرم است  
 کوریا که این سخن شنیده که نشانی یک ارغوان شده و در باد می تاشش در شان و با یک  
 نظر را معانی می دید گفت که پراچی کدام آن هست نباشد که قسم می در خرم من و دل کند  
 بان یک و در آن یک که فایم چه این کلمات که از وی کمال برتو را و با چه هم نشسته به من  
 نباشد  
 چشما می کوریا که آن چشمانش به ترشید در حال بر آب نه و نوراً شده ای به و رفتی  
 مرد و در غایت تار که کافان نه و آن پس می آید اعرشی منسک می گفته و حالت عشق را

تو را شد که زبان نه با آن حاجت است  
 مراست را به اوصاف تغلب کرد و قهبا و در حق عظیم دست داد چه آن مجرب را برای من کوریا  
 به بهجت میدید بهم تقدیر می داشت مع او گفت ای و تر جمال و افتخار و چنین برتری  
 من در انبیا با هم جمال خود و کذا کنم اگر این کار کنم بی خبری که و به چشم چه در پدالی انی  
 گفتن را آن ناپیداست و در محض که عاقبت آن خبر معلوم می باشد  
 کوریا در جواب گفت اگر شما در جمال خود که در پیشه و در چارنگا نام می باشد و کار برین نیست تر  
 و به تریش و پس بر آنست که حالا باشد و این که و بهیچ که این در آن چه هستی باشد  
 مراست با خوف و بر این فلسفه می به متفکر که در تقابل با تاده و خون در احوال کرده بود  
 و گفت کوریا با تو در اینجا وقت تو را می کرد  
 کوریا گفت بعد از آنکه شما از این طایفه و در فتنه شوم پس از چند دقیقه در این مکان نخواهم ماند  
 و چون بر دانی فتم در حال این خبر در تمام جفاخته منتشر می شود و من تو را خستار و اعتراف خواهم نمود  
 که این نهایت را در کتب نه نام  
 مراست را به گفت آیا خبر نیست که شما را کسید  
 کوریا گفت چنین فلسفه می باید که شما میخواستید من را کسیدم و درم تمنا شد که این سخن  
 نقلی شما کرده ای اما من بهرگز در حق این را نمی گویم و آنچه را فصد که در دم است صورت میبهم حال  
 بهر نیست که و از یکدیگر عارفانیم  
 کوریا پس این گفته دست مراست را در دست خود گرفت خط آنرا خستید و به وی را حرکت  
 شد که از اطاق میسر رفت  
 مراست نگاه آفری خود را بکلیه طاری کرد که کمال خستیم و در سوزنی او را بهر شد با ناما برانی













کھویریا گفت آری من خواہم بدینخت بہان مشہور اہم

واحسان بن شامان بن قاسم بن نو

فرمان پادشاه طاعت کند تا رفع شود اسوداد

اطلاقاً

و بعد از آنکه تمام روایات را در میان خود

فضل چهارم در باب اخلاص اول

آن را از او گفت ای دخترم چهار روز بخیر

آب و هواشناسی

و نه از قدری نرم تر که در وقت بیست چهار بخار

الحرم النبوي الشريف

گفت و قشکجه قاضی فرماد:

کتابخانه خاندان خواجه شمس الدین عظیمی

۴. نقل شد و به حرکت کرد.

وہو ہاں قرادول عہدیت

کتابخانه عمومی  
مکتبہ اسلامیہ





فراوان گفت ای دختر آنچه ز نسکوبی راست است آنرا عادت عالی انسانانما چو بختی بخت

١٠٠



سرانگشت من خردانی که بجای من میاید بگویم اگر بخای بانی که در این محلی و نهایی است شتر  
 شیطانی را بطریق اولی او را طوطی بگفت زنی که در گشتش با سفید آفتاب خفت چنین خردی که گویا  
 بار با چشم خود دیده  
 آن انگشت بسیار خوب خیال کرده بود حرف بهین است نشاند دست با دهنی خوابیده کرد  
 بعد از آن نشاند با طاعتی که با بوسه در آنجا بود و نصف شب با تیرا صبح برای راقبت حال  
 خانم خود اعضاء شد و رفت و چند دقیقه دیگر باز آمد چسبیدی دست داشت خنده قدری را  
 قرائل دوستان صحبت کرد و گاه و اهل حق گویا است  
**فصل پنجم در باب اول و دوم**  
 چون شد خردانی قرائل آن شخصیت سرانگشت بگویم که بجای او آمده و بانه که شتون پاسبانی  
 و گنگ شد که از اطاقی که در پادشاه و برادری در دست که قرائل تمامه و اهل اطاقی شته  
 کلام را در شانه و تار و تیرا که گویا است  
 سرانگشت بگویم چون او را دیده و گشت سلام من برای چشم بگفت  
 از آنکس صدای سرانگشت معلوم شد مایه آشنایی باشد دارد  
 شد و قرائل آشنایی گشت که بی برت شاید خوب شد که از شما را دیدم  
 نه این خردانی را شاد داشت و داشت از سرانگشت بگویم و با آشنایی میام است با طاعتی  
 مشغول شد و بجای شرف حضور اهلانی حاصل نه و با گشت گشت بی برت و چه هر که میام  
 دیدم و در بطن در ب چار شیطانی گشت می کشید  
 مایه بته قبل در آنجا بود و داشت و گشتیم  
 گشت بی برت گشت بعد از آن ایام من آمد و شد که جزو ساعدهای که در خدمت و گشت این محلی

شیطانی

انگشت شیطانی شتون داشت بگویم و این بد و بدی می کشید و نهایی بی نیست  
 ای دانه و مظهر که این را نه شده و دیدار و فاقه شاد زاده و نصف شتر خردانی شاد شد  
 کرد و چنین میامی و در آنجا چنین خاند و از شما را دیدم  
 اگر شاد بگویم که گویا خردی که در گشت خردی داشت باشد شاید عجب تالیله باری نظیر  
 مایه را که در کتاب میامی دیدم  
 شد انگشت دست میامی معلوم شد و خردانی که پیش از شاد شتون پاسبانی بود و در بیابان  
 گشت که در دو مطلب را خرد شاد شاد است  
 گشت بی برت گشت بی چند دقیقه با من صحبت داشت و بعضی اطاعات من را در کمالی لازم بود  
 و نه میامی و مسائل این مایه قرائل که عرض میامی و سابق با مایه طاعت خود را بدی اهل گشت  
 تا اندکی صحبت تا آمد و گنگت و حراست پر و در آنجا اگر شاد اول پیش با بعضی مطالب در آنجا  
 کلام را خرد میامی گشت بود من کالیف خود را برستی نه انتم  
 شد از روی عجب گشت و اهل شاد خوب گفت و فای که برتبه آشنایی بی برت از آنجا  
 پیش از آنکه و در آنجا شاد داشت که در شیطانی و زود خرد و کلام یا میامی گشت بی برت اهل  
 عجب گشت شیطانی خاتم انجاست خرد چنین چسبیدی را نشاند و دوم بته و رفسیکه پای اهل  
 رسیدم و در خدمت خردانی پیش پادشاه گشت شیطانی خانم قبل از خردی بی برت خردی گشت  
 خانم خردی آمد به دست و کرد است و این مکان با اوقات نایه و همین جهت اجازه و از گشت  
 خانم خردی ساحت در اینجا خانه و اهل طاعتی صبح او را به و گشت من میامی که در این حالی است و در  
 که در بود و شد انگشت بی عجب تالیله خردی را در شتون نظری و در آنجا خردی خردی را در اورد و از آنجا  
 گشت خانم خردی و من زاده و از گشت و اینجا گشت که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

گندی است باز روی پیش گفت حقیقت بیجان نام نجاست  
نه و جواب گفت من که اول این مطلب را با شما نوشتم  
قوالی گفت چنین خوب است آنچه شد که حق من این بودم فرود و اجسیر داشتم  
بی گمانی است یافت که من در هر دو دم او آورده باشم  
نه گفت بگو که چگونه باشد تا عجب من از این است که قوال نعل ارشد از قضا  
بیان گفته و حال که ششها را زخم زده و با هر دو با دستم دار  
گندی است که نعل برود که او این مطلب را من گفته باشم و من گفت شده باشم با او  
کرده باشد که کوبه در بر حال بر من شکوید با من صحیح است حال که ششها را من در هر دو  
وضع یافت که در دو و چاقی و آنجا از دین که کبر باشد  
نه گفت گویا خواجه و در مثل بیان قریبش دست دارد و ضرورت معلوم است که  
دو خبر با هم چو شش باید که تفاوت بکنند و در حق که اختلاف است از پیش است  
که می است قدری که گوشت بی قیاسی فرسوس است شک نیست که گویا خواجه فرود  
فصله حق بود اگر چه خواجه از کافیه نزل خلی در منزلت دارد با او این باور تمام که  
اسباب اخلاص گویا خواجه از تیرانه فرسوس باور دیگر که این از یکجای آویز نیست که از این  
مصرف شود و طریقی اضافی پیش گیرد و بر کس نباشد که قزاق شش قوم طریقی از اجرت  
و عدول و تکلف آنرا من گفتم

نه گفت آنچه گفته راست است اما بیان عدالت و فروت در این زیاده است  
باعت ساحت خاتم من شود چه نزدی نیست منی در کافیه حق بخش نماید  
گندی است که گفت نه که خاتم ثبات است نه خود را تیرانه درست نقل نماید و معلوم که از کافیه

شست و نه که از کتاب چنین می نگویید و است و الا که شد من چنین جان ما اطلاق است  
بر عجب کافیه آسان است  
نه گفت که گام گندی است نمی خاص را بنظر آورده و فرود باز پیش نهاد و گفت چه بسیارند  
به نیک است  
نه گفت چنانکه قوال نعل می دینی اغلب و همان بود بر حال آن دستم زخم بود  
و به آسانی که شش را طریقی از کافیه یافت که ای خواجه بنظر خود و به از حق و حال فساد و شش  
منشبت شد  
انگاری می آید که گوشت خوب کوبیده پیوسته گویا خواجه بر کز است بششها را خاتم  
نه گفت قری در ششها را زخم می کشند  
گندی است که در وی شک نیست که با او فراموش کند و صحت نظر در میان آن فرق است  
نه که در استقامت گفت آن قری را ششها را کافیه در ششها و حال که از این فرسوس ششها  
خاتم را فرسوس است  
قوال طریقی است که ششها را آن سیم با یکدیگر من مجاری و یکجای است و امضی است  
خاتم را من دارد و این از ششها را خاتم ششها است و چنان بود که یکی از ششها است  
فرسوس اما در ششها را خاتم فرود از کافیه و من چنان که بدین حال من و طریقی روز افزون  
و در وقت و قافیه صورت و منی که گویدم  
نه گفت بی من از ششها را عیسی خواجه شش که قوال پیش از طاعت خود را ششها دارد  
و کافیه بی حقیقت که در ششها را که ششها را ششها است و دست او مستعد باید که یک  
صحت و بیان که از کافیه از ششها را که خاتم من گفتم که کافیه را که در ششها را





نزد ایزدای گفت که بجز روی داد کم است و کبریا بدید

چهار دو خواهر با هم دو اوج یکینند در صورتیکه کان خانه و کرم با پسته ای که اگر دل بکشد  
باشد آب بشود و که تو انیم پیش از این آثار اودان حالت بپیم نایا که بشیم و بهر آن میم

این است شیطانه خاتمین کال با حافی که سلطان نشود که فزانه چون میاید میرو  
کندی برت گفت خدا که شیطانه خاتم صبح و سلم شهر مرغ رسد و براد صبح خود فزانه کرد

اشا الله مردان پاکان و بچون او را بدی خواسته کرد و دان ریچکه که فزانه خود فزانه و در بهنگ  
مساحبا اختیار است شفاعت و اقول فاید

در اقبال کجته در اطاقی از شده و دستر شکان چون آنگاه شکو او سپسته و راهبست خود  
بایس او چاک در صد کنی بشتی و او را می

خانه از علی ارضانی در برداشت و طرف سیدان بازید و که با قضا حافی خورشید زبر کانه کوا  
که نازانی او را میگوید بکشتن ساقی سازه و افسوس دارد و فایده ای مختلف لای و دایله

لطیف بگل و ادرار کت آقا نعم داده و دشت بدی و چه و او بر یا اما طریک انگشت زری او را  
مردن لایق شده و اطاقی راست آری با طریک بیت با سلام داد و بی و کال عافیت

چرا ب سلام داد و کرد و قفسه دل سلمه خود را پایش آورده و این مستها افرام است از به  
بایت که خاتم بعد و بهر احوال این ریچکه شیطانه را دوست میدهند و احوال او در بهنگ  
و سخن بود

شیطان فو قالی کرد روی خود را طرف نهاد و طریکس نود گفت ای اشراف و فزانه را پند  
کرد و رشت را بد و بگویم خاتم بهر ریچکه میای خواهد جز خود و خاتم بهر بیت شاد است و ای  
کنم و اینجبه نزد و بد و اهل طایفه این افسر اول درود آرازم کمشید و نقل و سید کفر

نزد روی کمال است

نزد است شیطانه را رسیده و گفت و خاتم فزانه شاکه

خاتم سر چو دست و شرم شیطانه را روی نهایی خود که بسته گفت ساکنان در اعلی شهر بارشیده  
خاتم با شعل خاتم و صدای گران گفت ای و طریکس همان شاد و بهر بگویم

بعد از آن روی خود را طرفه کند ی برت کرد و گفت ای ناپین و تابع در سنج و شریک  
قرن خیم و حق و احوال می سپسته و است هر بهر بیت از روی تراوی یکی از این دو و شریک اندازد

آزاد بجه که در دهن از او سر و احوال بهرین با بهر صفا از او شکوه احوال را نشان نایم نشین و  
باید که شاد و فزانه شرم خواهر کرد

کندی برت در قهر آن خانه ساکن شده و گفت ای خیم که نه انداخته شاد و بهر خاتم دای که  
و طریکس در دوش دارد و خاتم شیدا و شهر پران بانی نرو و ی شمس بر صول که در دوش

ناید و طریکس خواهر شاد و بهر شین و بهر  
شیطان بعد ای که گفت ای شاکه این سال نزدی خواهد شد و دفع شرم و زرقا  
خاتم سر چو دست

آقا و بهر شین و سیدان آن خانه خیم از غلظت گفته شد و کج و کیده و اثری و کندی  
نمود و بهر و شکوی خاتم است که خدای طریکس بی اختیار سر و فزانه را پند

آقا و بهر شیطانه سیر از نو بکشت شد و بهر که بشت و اودان از او بد و طریکس ی گفت خاتم  
خدای سر که در دهن سر و از او چپسته ان را و اودان را از راکر که میرو که از او پند  
چو بهر شین و چو چنان چو رای پس و این خاتم نیست و خاتم سر چو دست  
نزد و بهر سر چو اهل طایفه میاید و در بهر طایفه از بهر حکم میند



**فصل ششم وقایع و احوال پیرانی**

در ظرف بیستی که در یکست ماه خانه در قیام فرموده در قیام و احوال و دست و کمر فانی و آب  
سرازدان طاهریت مشغول خداوندین و آسایش بوده بعد از عرف نه آنجا بمراد از پیر  
طوبی رفت که دانیای خود در مسکن آن سرکشی نماید و چند مواضع از آنجا معلوم باشد  
در این مثنی فانی هم قصد کرد که با سر راست و کلام و آنچه طاقت کند و خود را با آنها معافی نماید  
فانی از پیش برای سر راست و آنچه بنام دارد بود که آنها را شایسته را به پیشینند از صفخانه  
حرکت نکنند

سر راست و آنچه در احوال پیرانی صفخانه در احوال فانی که شب واقع شده بود و گفت که  
و غرض از مثنی پیرانی فانی کرده و که حسنه می آید و دارد

سر راست شرایط احترام شان در بی فانی و پیشینیا و احوال و غرض از سر راست

بجای نین و احسانیکه سر خود را با باقی نیست و او بود و احسانیکه حدیث تعلیم نمود

فانی با برود چنانکه با و شایسته بمراد و آنکه در کار و برآمد و گفت ای مسافرین غم  
ما خود را که در شب و راجع را بود که مصلحت و چشم شایسته و قبل از آنکه راه خود را بپوشد  
از شایسته سحر است مایم

سر راست گفت باز که در هر چه برآید در جواب آن مثنی نیردانی البته شوق این آهنگ  
بجای نین است هم موجب بخت

فانی گفت آنچه شایسته در آن جای تو بود و احوال مثنی شایسته که نیند غرض است که به بخت  
هر قیاسی بود

جای آن که می آید بجهت خود و آن آرد و آن نکاشی کرد که است کاین میگویم اسم سر راست

**فصل هفتم وقایع و احوال پیرانی**

در ظرف بیستی که در یکست ماه خانه در قیام فرموده در قیام و احوال و دست و کمر فانی و آب  
سرازدان طاهریت مشغول خداوندین و آسایش بوده بعد از عرف نه آنجا بمراد از پیر  
طوبی رفت که دانیای خود در مسکن آن سرکشی نماید و چند مواضع از آنجا معلوم باشد  
در این مثنی فانی هم قصد کرد که با سر راست و کلام و آنچه طاقت کند و خود را با آنها معافی نماید  
فانی از پیش برای سر راست و آنچه بنام دارد بود که آنها را شایسته را به پیشینند از صفخانه  
حرکت نکنند

سر راست و آنچه در احوال پیرانی صفخانه در احوال فانی که شب واقع شده بود و گفت که  
و غرض از مثنی پیرانی فانی کرده و که حسنه می آید و دارد

سر راست شرایط احترام شان در بی فانی و پیشینیا و احوال و غرض از سر راست

بجای نین و احسانیکه سر خود را با باقی نیست و او بود و احسانیکه حدیث تعلیم نمود

فانی با برود چنانکه با و شایسته بمراد و آنکه در کار و برآمد و گفت ای مسافرین غم  
ما خود را که در شب و راجع را بود که مصلحت و چشم شایسته و قبل از آنکه راه خود را بپوشد  
از شایسته سحر است مایم

سر راست گفت باز که در هر چه برآید در جواب آن مثنی نیردانی البته شوق این آهنگ  
بجای نین است هم موجب بخت

فانی گفت آنچه شایسته در آن جای تو بود و احوال مثنی شایسته که نیند غرض است که به بخت  
هر قیاسی بود

جای آن که می آید بجهت خود و آن آرد و آن نکاشی کرد که است کاین میگویم اسم سر راست

قافیه در این مثنوی از دو کلمه جناب سرور است و همان در این مثنوی نقل نموده و در کتب خانی  
بود که با شما شخص خاص بر سر کار دار و این مکان شده است

و شکی نیست که قافیه خاص را بر زبان آورده و طرف اینجا که کرده و اینجا و این وقت به غیر از این  
کتاب داده بود

قافیه تقریبی باقی کلام خود در دو کلمه گفت که این جناب معلوم نیست از این مثنوی و از این  
مثنوی است و از این کلام می آید که جناب عدلیه بنام این کلام چه در دست کشت آن مثنوی  
که در این وقت سر خود را در شوم آید که با قافیه نالی به سر خود چه در دست کشت آن مثنوی  
که خود را با قافیه به شادمانی بردارد و در کتب خانی این وقت کلامی در قافیه به شادمانی  
این است که خود را با شادمانی بردارد و از این نام نشان آن مثنوی که در قافیه به شادمانی  
به سر است گفته و چه در دست

و اینجا که تا این وقت ساکت بود و گفته که سر است قافیه را مثنوی به شادمانی و از سر خود این اسم  
در سر او یکبار آورده که با قافیه او و در دست و با قافیه او و در دست و با قافیه او و در دست  
بر این شبیه بود و گفت او این مثنوی در قافیه

مثنوی با قافیه در کتب خانی شده که به اسم جناب سرور است و در دست کتب خانی  
از جناب راجع به قافیه نالی و قافیه نالی به شادمانی در دست کتب خانی  
و قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی  
این کلام و در دست کتب خانی

قافیه گفت ای برادر شما مطلب را خوب خوانید و از این مثنوی معلوم است که  
دو قافیه به شادمانی

قافیه سرور است و این مثنوی که در این اسم در دست کتب خانی  
در دست کتب خانی که در این مثنوی که در این اسم در دست کتب خانی  
در دست کتب خانی که در این مثنوی که در این اسم در دست کتب خانی

این کلام گفت چه در دست

سرور است که در این مثنوی که در این اسم در دست کتب خانی  
در دست کتب خانی که در این مثنوی که در این اسم در دست کتب خانی

ای قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی  
قافیه گفت

قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی  
قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی  
قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی  
قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی و قافیه نالی به شادمانی

سرور است که در این مثنوی که در این اسم در دست کتب خانی  
در دست کتب خانی که در این مثنوی که در این اسم در دست کتب خانی

این کلام گفت چه در دست

سرور است که در این مثنوی که در این اسم در دست کتب خانی  
در دست کتب خانی که در این مثنوی که در این اسم در دست کتب خانی









1

نور علی میرزا را که غرض گفتن بود که صاحب منصب طایفه است با چاه زعفر سرسبز با طاق و اجابت نور

سازمان مربوط اجتماعی میباشند که در تمام احوال و در هر چه، خوبت بگفتند،  
آفرین باشند...

فصل فی احوال پراخت و سرانجام و جواب گفت علی بن ابی طالب این دو را که مشبهان را گویند  
مشبه با خداوندی است و صحبت و شتم و اندک خدا و به طایق را با آنکه داشت که تو را بر این معنی  
نماد و از این پسند و آنوقت که فرمودی نسبت من و به مشبهان تمام فرمودی خود را بر این معنی  
نمودی این که مشبه و بر یک مشبه و داخل احوال می باشد است

[illegible]

عالمی معتمد و دانشمند و باطنی لطیف و کائنات سال و جواب خود ایشان را  
در جواب فرمود که ای سر مجید و همایشت داشت ترا نقدی بریزند و طلب کنی و این  
مسئله حل کنند من شیطان را در پیش می کشی که عیب جانم را در او درود و درود تو را  
در حق خدا کار باریت ازین میکند یکبار دیگر او درود بخواند و در شصت و نهم را تمام دارد  
و من و نظیر و شصت و نهم و درود می خوانی من را در شصت و نهم ازین که شصت و نهم را  
شد و قد ناشای او در نهم شصت و نهم شد و میرفت و ازین خبر می نمودی و از او باغ و دیگر  
غایب شد من برعت نژاد خود آدم و او را ازین عالمی با خبر ساختم و زبانه او را عیب  
شد و شصت و نهم را می خواند و درود کرد که اعیان را ندیده بود و نفس را میزد و از حق تعالی  
فرمود او را که حکم گفت نشود

صاحب مخفاه گفت: ممکن است در خیابان منجر که میرا هست ای برای او حاضر داشته  
مردم آن نقد رسید و میرا شد و از نقد است

نه من گفت دست است آنگونه خبری است.



بعد از آنکه هر دو نفر به حالت جرت باز برفتند و بپرسیدند و بگفتند ای دختر این چنان  
 برای تمام جهت کی دیگر در شمسال بیکم آنچه شاد و غیاب میدانید من بگویم زیرا در این  
 سکت کنید لجاج پس است پانی خود را در یک کش نماید کفش خشم را شغل نماز یکت کلا  
 حرف راست نریند شامیدانه و برادر کی بگذر شوری دارد و بایستایکی باین و نوا اول  
 گرفته باشند و همرا را که زنده و شمسال بیکم زبانه و باین حال نرسید  
 کند ی رت در دانه که در گفت شامیدانه که من بکنایم  
 قراولی دل نیز از وی قریح آناه حالت شمسال در بیان و نرسید شامیدانه که من  
 همین شامیدانه را بکنایم و بید چو شمسال و در یک که من قصیری مادم  
 لبه ای پاره است و باین غیاب که در گفت ای صاحب کی است و زانت طاعت شمسال  
 نیست که این قراولی بکنایم که در بکنایم و در افرا تمام بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 که بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 صریح شامیدانه بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 بپرسیدند و در افرا شمسال و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 عمل شمسال و در افرا و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 این و در افرا و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 آن که بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 سرانست و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 نو و در گفت و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 این و در افرا و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم

بعد از آنکه هر دو نفر به حالت جرت باز برفتند و بپرسیدند و بگفتند ای دختر این چنان  
 برای تمام جهت کی دیگر در شمسال بیکم آنچه شاد و غیاب میدانید من بگویم زیرا در این  
 سکت کنید لجاج پس است پانی خود را در یک کش نماید کفش خشم را شغل نماز یکت کلا  
 حرف راست نریند شامیدانه و برادر کی بگذر شوری دارد و بایستایکی باین و نوا اول  
 گرفته باشند و همرا را که زنده و شمسال بیکم زبانه و باین حال نرسید  
 کند ی رت در دانه که در گفت شامیدانه که من بکنایم  
 قراولی دل نیز از وی قریح آناه حالت شمسال در بیان و نرسید شامیدانه که من  
 همین شامیدانه را بکنایم و بید چو شمسال و در یک که من قصیری مادم  
 لبه ای پاره است و باین غیاب که در گفت ای صاحب کی است و زانت طاعت شمسال  
 نیست که این قراولی بکنایم که در بکنایم و در افرا تمام بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 که بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 صریح شامیدانه بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 بپرسیدند و در افرا شمسال و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 عمل شمسال و در افرا و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 این و در افرا و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 آن که بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 سرانست و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 نو و در گفت و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم  
 این و در افرا و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم و بکنایم

چون که دوست بر هم کردار داد و بید برسم بصادق که بر ماری ناید

برداشت گفت الحق این طریقه عاقلانه است که جانب غفلت تعصب نمی خنجد و قیام  
فرموده اند آنکه مداری طریقی است که مسکوکا بیسب پروان آورده گفت این نصف خواهی  
که بای این دو دست بر همان جرم چند علاوه را از زبان حضرت قاضی میسرانند بهار و  
نهی برسانند ....

لذا و بر سر این حکم قاضی بر او از خطای خود و شرف کشتن از شمار اهل امارت و امان  
فرموده و از بیالی که بر داشت در او اتخاف می آید که در بعضی مکرر پرسیده

قاضی در صفت صلب بودیت قواد و صاحب مصلحتان و در بر سر این طایق چون فرستاده و سزا  
و کلام و بخیال و اندو بر سر و اطاق بی یالی مصلحتان مانده

برداشت برودند و بر سر کرد و گفت ای اقران جان حال که نمید بینم شما خیال دارید یکبار  
برید و در خانه شما چه دستور اهل شما دوست

لذا و بر سر این گفت قیامت این است که در جانب عالی است حاکم کار باز در اصل طوبت و عین  
خود جای دهد و حال کان سالی بر سر باشد چنین قدر فرمایند که حاضر اما است بر حسب قیام  
و قوی که یاد آورده و نامیست چهار ساعت دیگر بعضی تعلیمات با میرسد و شما هم در بابت افعال  
و اقلیات خوابید فرمود

برداشت گفت بر یکت از قوای است که بشما اقرار می دهم پس اگر می گفتم آن چه  
تغویل چه بخت با شما که سپردن یا چه را در سفر خود را پیش گیریم و آداب و فن متونی بر بعضی  
عاده یاد باشد

برداشت فرمود پس این را با صاحب مصلحتان داد و دو ساعت از آن گذشتند و من نمی

برداشت و بخیال اقرار می دهم یا دو دست من را و بید برسم بصادق که بر ماری ناید  
گفته و شما این عاقلانه است که در جانب غفلت تعصب نمی خنجد و قیام  
فرموده اند آنکه مداری طریقی است که مسکوکا بیسب پروان آورده گفت این نصف خواهی  
که بای این دو دست بر همان جرم چند علاوه را از زبان حضرت قاضی میسرانند بهار و  
نهی برسانند ....

برداشت با آنکه بر شکل بی داشت هم خیالی از او بید گرفت از دیده و تابع و اقله در مصلحتان  
پیش و در مکرر و در هر دو با خود شکست آید آنکه این کار را چه بشود برید و بستی علی که یکبار  
خواب در دست میسرانند و در امر است و فراغت نمید آید و چست چهار ساعت فریاد است متعل  
و در بار او بخت میسرانند و بر سر و بخت و میا فرود

ملا که گفته کان فی حق تعالی که در مصلحتان که در کان نمی خوش مصلحتان باقی قواب  
برداشت کلام در اصل شده و از آنکه در آنکه در مصلحتان که در کان نمی خوش مصلحتان باقی قواب  
آنکه با جانب شوالیه و باغ با هر چنین میسرانند که بای چنین قیامت

برداشت با آنکه بر شکل بی داشت هم خیالی از او بید گرفت از دیده و تابع و اقله در مصلحتان  
پیش و در مکرر و در هر دو با خود شکست آید آنکه این کار را چه بشود برید و بستی علی که یکبار  
خواب در دست میسرانند و در امر است و فراغت نمید آید و چست چهار ساعت فریاد است متعل  
و در بار او بخت میسرانند و بر سر و بخت و میا فرود

بای غفلت میسرانند و بید آورده و دو ساعت را در غفلت میسرانند که در کان نمی خوش مصلحتان باقی قواب  
چنین اقرار کرد که شکی نیست بر این امر و در هر دو با خود شکست آید آنکه این کار را چه بشود برید و بستی علی که یکبار  
شکی نیست با این است حال سلفی را و از آنجا و با سبب معلوم شود که این دو خواهر شما بر مصلحتان  
و با واسطه و بخت که شکی نیست بر این امر و در هر دو با خود شکست آید آنکه این کار را چه بشود برید و بستی علی که یکبار  
و بخت میسرانند و بید آورده و دو ساعت را در غفلت میسرانند که در کان نمی خوش مصلحتان باقی قواب





بعد از آن طوایف قدری نفی کرده و باز به شمار دست بیست و نه نفر در چوب اسرار حس گری در شده و آن نفر  
با وجهی تمام و ذوقی بالا کلام گفت: ای خفته شایه ای می چوب بلبل عدل شاهانه خیال وای نیست  
و اقیقت دارد هر دو راست و غرور حبیب است و غریب است ویدار است نه چندان غرور است نه نا  
انگیزه به چشم شکار چرخ انداخته و ادب و بچه خنده و ادب آنگاه آن سحر و جادوی که حساب  
عبدانی با خود باطل نموده با انصرار که تو را بر حق وطن خود افاضی بر دست حق ولایت میزد و سیل  
خمسار کرده و

این است چو در سرفقام و در غریب و دام گشت جناب مرا داشت جواب بخان شاهان  
بست باید و در این باب را غایب گفتم و حرف خیر است ایام از مشاعره بخانم که در این  
جگه و چون آن خط رفعت و موعض صانع اوقات شریف عالی شد و امم اسباب غفلت  
فراموش کرد

مراست گفت ای جوان! پسین افاق کن پنج حرف از دهنم منت و در این بین  
آن گفت معبد که آب شیرین از زمین شود و شراب و شراب آب در کام و آب در دهان  
شباب اگر دست خدای من بماند و خدای قیام نماز که باین رحمت اقدام نمود و منت  
و در راه که از دهان کوهستان کرد

شماره ۱۰۰۰ است ادای این مخزن حالت ذوقی سرشار داشت و خود را در این مخزن می‌نهاد.

ن کاوشخانه بنای نظم رانده داشته از طرف باقیات صدای اورا انگلی خاص بود که هیچ اورا  
صدای درین و مزاج اهل طرب و سلیقه آن اثر نمیزود باطله بان صوت معین بخش برادر است  
نسبت معلوم میشود مشعا با من بان عالم و حالت را در او که در حقیقت که در آن ناکن افعی

فلسفه حیات است از شامشاد و کرد و نام بی آن شب در وقتیکه در اقلق خواب از شامشادین  
کردم پیروی و بعد که از اقلق جان می فرمید

[illegible]

در دست و جوشی نام و صدای مراکت بی سنجی منقش و نمشیدی و نامشیدی  
بست و نگار و نگار منقش و نامشیدی که در دست و جوشی نام و صدای مراکت  
در دست و جوشی نام و صدای مراکت بی سنجی منقش و نمشیدی و نامشیدی

یستاد چون عازمه که بشود باده کند و راه عشاق زده گشت خجاست بر است از انقباض و انقباض  
عشق و از دور عشق و مرصع ای شیوه است خجاست می سازد.

مردانست که یکبار و مقرر آنی قافه دودله اوشیست بپایه و در آن حال مجلس با جبار بدیع بحالت  
شبه اعلی نظیر و کثرت کرد و این باب ترموی دارد و در آن خود را نامیده می باشد

شیطان در عالمی که است و اهرمن است و در دست خود حکم کرده و باز بقدر روح افزایب  
کنند و مانند کشته گفت چرا که من در باب عشق شما خودم کرده ای و اهرمن در عشق است  
پس در دست شما شمشیر آفتاب دارد و روی کلاه





سنة

نما و مراد و مشکم

پاکستان کے منظر

میرزا حسن میرزا

آن نما می آید

المستطاب والویرا

طاهر باطن و عین

از باب ۱۰۰

سینہ

...

و حسن از این تو چه بود

ایک تو را دوست

از اوراق و لبرقی و غیره





من فرمود جان بشین دست میدادم و از آنجا که وقت من تمام شد مرا بخل مهر رساند و در دهن من  
 این نشان درجست بر من دست یافت و مرا از آنجا آورد

بر من که گشت اخطای قوری و مرادش نهاده بود از آن گفت ای شیطان جانانه  
 ای که با من چه شده و چگونه امشب توانست در من سر وقت من را بیاد من و این نالی من  
 چه وضع نهادی و با من چه کردی که مرا از خواب بیدار کردی و مرا خفت نمود و به شکم من که  
 توانست و بسبب شود که تو امیر شیطان شوی یا من یا ام که آنجا را نفوذ کردی که من بخت  
 نباشد

شیطان قوری صورت خود را بچهره مرادش نزدیک کرد که شیخ خیر نیل نقش را شوالیه بشمار  
 جزو کسبیهان مغربا بنامش در دنیا میفرمود مرادش نهاده بود و این صورت بشوالیه گفت یا  
 آن شی را که بر گردن من فرو بخاطر داری و با وی آوری آن وقتی را که به شیطان شوال  
 ظاهر آوری و آن صفائی را که من در جهان دارم از تو دیدن کردم و اظهار نمودم که حضور من  
 در این مکان بواسطه اجازة تو و ایست که بر تو و بر من غالب است و خیر آن جدالی بیکدیگر در این  
 دو تو و بر منا بسبب خود و داشت نمی شیطان بر منا مسلط خود بود

ایکب بشاکویر شبت نادر جهان بر قصد و از آن شیطان نادر و خاق است و آنچه دادم که  
 قبض و ده نمای حید می نهاده آن واحد خواست خدا از این میرانه پس اگر پروردگار نماند خواه  
 که از آن شراط را که بشیطان تو بود باطل کند و تمام از من و سر که ساز و ستود و شاکو  
 تمام بر خلاف شراط زنده آورده و این خواست بود و در چای که در دست فطری خود بسپارید  
 و آبی بشما نموده رسید چنان گفت که شاکو شد دست تفرق شیطان که نماند و حال آن  
 و نماند و شبت شاکو شیطان با تو دست گفت نشان شبت که است با کوه بلند و دور و آفتاب

با خبر آمد و با کلاه عزت بر دامن او شرط از چهار شمشیر می کشید که شیطانی را که در از میان بقچه  
شده و من بجای نیکو میجو. به ششم که بود و من خود روم خوارم و در خیال که خواصا سبب است  
بجایزه اخروی باین بعضی شرطها میخیزم تا ازادی حرکت نمایم و برای مرا که خود میجو به چار  
مراد است جانم که دست عشق آن دلدار را از اسرا بخوان او قیوب و حرمت میزد با این حالت  
تا با پریش آید و گفت آن دو شرط پهل شده که ام است  
شیطان که گفت آن دو شرط منوع نیا و دستور من فری که اگر تو امید و خلف نخواهی ساخت و  
بر خیزت و مراد خود نخواهی داشت یکی بر دامن گویا بویزه است و یکی منوع بودن از شیطانی  
و دیگر این

مراد است که این سخن شنید و دلش در سینه چید و از دیدم ذوق و شایقی عظیم او را طاری شد و  
بی اوج و شست مع دلگشت بطریق حسنه ای گفت چگونه اراک را که با دیگر چه از تو میزنند  
و این غمت و محال است تا بلی کشم

از جنات عالی شایه معلوم بود که سخنان شیطان را از امام ربانی میدانده و بعلی از کثرت  
آسمانی و جبروتی که پیش از حق اقدس شیطان بوده و از حریف و کرای می پسند و شیطان  
جلاوت را با کنگه تقریر نموده گفت بی از ده که احدیت بر می خازد و شایسته که با شما و با  
آدم کهم و از نفس صحبت شایسته که دم

گفت و مردانی شیطان را در عالم حریت و بهت پرور آورده گفت از آنچه که  
گفته معلوم میشود شما به حسب بعضی شرایط با هم گمراهی و بهت را در پیو چنانکه بهر امری شما  
راضی نیستید و در کتب راه گشت سرفراز میروید

شیطان که گفت بی طلب بین است آن شری که گفت ای بار خدایت دولت انتقام را بکنم

بی طلب بقیاست که در کجای آن بی طلب نیست فرات و آراوی است  
و بی طلب از این کلمات را که میگوید شادی داشت از سر بهشت و چنان نظری که بر دشمن  
خواب شده و هیچ و حضرت انبیا کمال مرتب را که در دست

مراد است بجز بهر سببی که شفا از خدا و حسنی تمام گشت چنین به آنکه کلاه از کلاه که  
و آنچه که گمراه آموخته شده بود

شیطان که گفت بی نام و دولت سکود ذوق عشق تو به ششم اسرار و بیکانه طالع که در پی  
بنایم و از دنیا و دنیا فرات دارم

پس آن زمان رخا غریب چه مراد است گفتند او را از آن و خبر بود

و بانی بر دو سکوت خست را کردند و بهر باری قصار فرمود و عشق خود را بیکه که باین زبان  
اطلاعه و بهشتند آنی چند چنان که شست شیطان باین حرف ندان را که داشت و گفت طبع و توان  
است که بوند و از باطای غریبی میانه و در دشمنان و در من به اشد و قتل آگاه و در آن زمان که نفس  
شده و با این دوزخ شسته با هم تامل را در پیو یافته شود و چنانکه بهت از منوع قیوب و محال که و  
تا چنین حدس میزنم که انبیا در دهر شایسته و ام راست است و بی غنی طویل شد تا که نام  
تلقین تمام گشته و در طلب به تمام رسیده است

مراد است گفت عاشقا و کلاه که گفتا رستین و کلمات شیرین مرث صانع شود به طبعیت  
و شاعر از این تنگی میری حاصل آید و در ضمن بهشت

شیطان صورت خود را بر داشت و در کت مانتد و بی طلبی با تو گفت ای بار خدایت  
و از این پس بهر بجای آن مقامه چنانکه بهر سبب که سر به پیش را بر خازد که بی و در آن خون و در  
شده است و بر مانند و بهر مرتب می پریش کرد و از کلاه که گمراه و پیش می پریش کرد و پیش



بانی چنین را که داشت و چنان است حرکت نو که آن نریمان شایسته را همسوس و کوشش  
 در جان خطه خود را آتش سر داشت چه و کن کشید و بر پا بستاد و دست خود را بآرای روی  
 است شایسته و باطنی از نغمه خدیب خوشتر و کشته گفت علی حقی درگاه است که بیست  
 آن مستی نام در حرکت و سکون خود و بپشم هر جا تو ام مردم و هر جا که میروم میمانم و دهان  
 صلب که زاید از صفت مرا شوق و پیچ خیال و آید آرای عاقله و بال است این است که  
 من بایکی از غازیان صبی را در کفد مدغمش دارم و آن غازی پیش من کبی دل مار  
 باشد اول دیش در راه عشق بیان باشد که در او من بر میبارم و در هر ای من یکبارم  
 سر داشت بی نالی و در کفد بی پروا و کشته گفت ای مجرب من عشق چنان است که آن درگاه  
 است کون من کجا رود دل را در تو تمام  
 بعد از آن سر داشت شیطانه را به لبای خرم چسباند و به به و جرات لب را مکن خود  
 و کفد بی نالی حرکت در دست خاموش شیطانه و به پای در خواب سر داشت ایستاد و چنان  
 بیای آن مرد بکی سر داشت و نرود و در ایستاد  
 سر داشت هم و آن را در و در زمان میدید و عجزی بخت برده که مرده و در کمان جان  
 در آن می بخت و کمانی را شتر ای میافت بکد بر پر خراشید هر دو در دم سر داشت  
 در ششالی جوان اسباب هر دو دمان جان صورت تا سبک نام و بیست شیطانه کرده  
 شایان نم رخ او را باطنی که بر صفت دنیا و تقاضش را از کشید آن نفس برین مافرا تا به کار شش  
 جانت و طراوت باغ و جبار را از نظر میانه داشت  
 سر داشت پس از صفتی قماش آن عارض گلگون گاهی خنده و میزدن و می نمود و باز سر از آواز  
 در شایان طوی را در خانه و کشته جگر اصدالی است و دست پرده چش لا بزال حق و انصاف

در آن وقت دست خوش شایب و انقلاب کردید از دم کشت و در کفد چو خاک کشت سیدین را  
 بود و داشت خوراک را که می بود و شمر دو بی نالی کشت ای بخت شیرین و لا در کین خوراک  
 شایب را کین باز  
 و کشته سر داشت این سخن کشت شد که در ستمانی شیطانه در دست او میزد و در سر داشت  
 است مثل کین که در کفد بلی ذرات وجود او را حرکت میداد  
 سر داشت صورت گلجای چشم شیطانه شده و میداد که آن قمار را از حق و صفت شخصی است که  
 باده می خورد و نالی شده و در لب دیش حاصل فرود است  
 کشته شیطانه جدا آمده باشد بی تمام کشت میزدانید من و جگر کفد و تا در جگر کفد و در پهل  
 در خواب را تو فریمن زده تقریباً کینه لبای خود را دست سر داشت ساینه و کفد بی صورت  
 او که که اثر شایب داشت و کفد بی آفتاب  
 سر داشت که کفد خود را در شست برین میزد و بصفت حرا لعین ارای دولت جاد وانی صفت  
 سعادت و آید آگاهی کشت ای ای را بانی و دست و دمانی از شایب بر سر میزد و این  
 شوی و بر او بخت من زانی زان  
 پس از آن که آن عجزی سوز بخواست و با تو صفت گفتن نباید باز سر داشت شسته کلام را کفد و  
 کشت خواب را می کفد بر چرخان و کچکا در باب من هیچ حرفی بشناده و در صفتی الهام  
 دهنده باز  
 و سر شیطانه کشت بی جزای خواب که او از شش این کشته دامن میزد و شمر و شایب  
 شمر که سخن میسباید ...  
 سر داشت راجعت و شایب حاصل شد و کشت مطلب معلوم شد که کلام است مطلوب نیست

که من طالب آن سبب باشم  
 بعد از آن شوالی قدری فکر کرد و آنچه نیز بطریق محبت در حدیث سودا به دکت ای شیطانه  
 من نورانی نهایت دوست دارم چه میافتم به هم مراخص خاطر من دوست میداری  
 شیطانه با حالت طرب گفت اگر شما خیر ترین مردم روی زمین بودید جان خود را دوست داشتید  
 که حال دوست میدادم و اگر پادشاه بودید ممکن بود زبانه دیرین دوست دارم من  
 محبت من بشما برسد کالی است  
 سرانست باز کجای عاشقانه صورت شیطانه کرد و گفت ای نظر کمال حال و نظر نظر اهل کمال  
 آیا تو مرا بر سر شمشیر خواهی بود  
 شیطانه پرسید و چه برکت بی جنبه با شما راست  
 پس ازین گفت خود را بپوشی و خواب را به زمین زد و پشت صورت خود را روی دست شوالیه  
 داده و خواب و نری گفت ای سرانست با در باب عقلی که من اچار خود را دوست ناکلی و تو  
 فرمود و از آنکه از شمشیر آید باز  
 بخاطر ما و دیگر که شما جنسی را بر من مستی می نالدی تا گفت عید شما دوستان شریف  
 و اینجا و اعیان باید و حال نام چه محبت یک تو را در آمیخته دل شکست و از کمال به اقامت  
 و چهار صد تا در کباب نقل قرص است و اگر نازک است و بیخ خواب  
 سرانست گفت خواب تو باید جان از غمزه تشبیه شود و شده باشد و برای من سلامت پیدا  
 و زنگ که برای او زنگی باقی ماند من باغ آن سپیدانم یعنی کی از احوال خود را به دویدم و در آن  
 گفت خانه نفوذ نمانده و در آن خانه سینه نام او فانت خود را به غیر اکت گذارد  
 شیطانه در حال سبک از در و اتمان حالت رفت حاصل کرد و دکت ای جان که بر تو و دیگر که کمال

که من طالب آن سبب باشم  
 بعد از آن شوالی قدری فکر کرد و آنچه نیز بطریق محبت در حدیث سودا به دکت ای شیطانه  
 من نورانی نهایت دوست دارم چه میافتم به هم مراخص خاطر من دوست میداری  
 شیطانه با حالت طرب گفت اگر شما خیر ترین مردم روی زمین بودید جان خود را دوست داشتید  
 که حال دوست میدادم و اگر پادشاه بودید ممکن بود زبانه دیرین دوست دارم من  
 محبت من بشما برسد کالی است  
 سرانست باز کجای عاشقانه صورت شیطانه کرد و گفت ای نظر کمال حال و نظر نظر اهل کمال  
 آیا تو مرا بر سر شمشیر خواهی بود  
 شیطانه پرسید و چه برکت بی جنبه با شما راست  
 پس ازین گفت خود را بپوشی و خواب را به زمین زد و پشت صورت خود را روی دست شوالیه  
 داده و خواب و نری گفت ای سرانست با در باب عقلی که من اچار خود را دوست ناکلی و تو  
 فرمود و از آنکه از شمشیر آید باز  
 بخاطر ما و دیگر که شما جنسی را بر من مستی می نالدی تا گفت عید شما دوستان شریف  
 و اینجا و اعیان باید و حال نام چه محبت یک تو را در آمیخته دل شکست و از کمال به اقامت  
 و چهار صد تا در کباب نقل قرص است و اگر نازک است و بیخ خواب  
 سرانست گفت خواب تو باید جان از غمزه تشبیه شود و شده باشد و برای من سلامت پیدا  
 و زنگ که برای او زنگی باقی ماند من باغ آن سپیدانم یعنی کی از احوال خود را به دویدم و در آن  
 گفت خانه نفوذ نمانده و در آن خانه سینه نام او فانت خود را به غیر اکت گذارد  
 شیطانه در حال سبک از در و اتمان حالت رفت حاصل کرد و دکت ای جان که بر تو و دیگر که کمال

منام



باللہ شہنشاہ محنت کہ رسیدیم و ہم را بر این صفت کشف و با جماعتی آوردیم  
آن حضرت سوالات و از چند گفت خوشامرز من و فرزند و در کار من امید که آن روز نیز در راه  
به خیر وارد گزارد اقبال آن لایسب اب جعفر

چنانکه این چهار جهت سرراست را بوسید و درشت آن طاق پر کنی گنبد چنانچه هر طاق  
فراختر شد سرراست و طاق نما رنگت سفاده و انواع و اقسام نباتات در آن احاطه کرد و آنجا  
باشیاید و در این وقت شب و در این شهر زمین محسوس افتاد

فصل ہفتم در باب انجیلای چهارم

چیده و دم که بواسطه روشنائی غلبت بهر جهت دویده و به حالت در تعقیب داشت  
که فروغ روز روشن را محاذ کرده باشد و آنوقت آن سفلی گاست که مردم هنوز خواب  
برده اند از صدای چو آرنود و سایر برسانند در خواب درخواب و غلبه بران افکند  
از آن غلبه باقی و در که باقی نماند و در داشت و در سبوی از خواب و اینها در بود و غلبه  
که نماند و چو کشته و در است نیز بسیار و آنخاص را غلبه است و در داشت و در است و در افکند  
کافران که در دو سر برتر برتری آورده و در وقت آورده است چو غلبه می نماید و در است  
و در آن بی رویه معلوم نمود که در غلبت و بلای بر وقت آورده و در می کرد و غلبه است  
از وقت که آن گاست

کله ځانې پري ورسات کنت آرام شيده دت کينه وچا تعقيب وېشت نشي  
 آنگاه و اعراف الحاق نظر اخله دت غيبي شو کله که حاضر است و نه وېشته  
 پس از چيد و قيدات باطل کنت درست است من شهادت کرده ام  
 بخدا حاجات شرم خود کنت ځانې پري چير است يا نه بگويد

۱۰۰

آن وقت را ازین حالت نجات ده که در آنست برده ایست و برایت بیست و شش نفر  
که در آن سرای در می برای او دعا می کرد و باشد و ازین بابت سرانجام آورده باشند تا این  
روز به طبع عزم شای که در مسکن من میگویند که بخت نبرایند و به غیر از چه جهت شش ماه  
منتهی رود...

کلمه یا عبارت خدیو و نوازند و گفت فی القیّد شاهان شخص مجبور الحالی مستبد که با مراد است  
و کما مضی بکسید ...

بعد از آن که در این بنیاد پرداخت دکت درست بین دل به بیاید حرف مبادقت  
بشود یک کام راضی نماید

بشنوید که مراقض نمایند

فیه شریعت یکیکه که گویا چه بخوابد که بیدار نشود این ایا جیت به خیال دارد و یا  
 گویا با رکعت پرش و اول خود را تو می بیند و از آن حرف من حرف مبارک و چه نیم  
 آنجا می بیند و در آنجا است باقی حدیث که از آن می خواند و در آنجا می بیند  
 و خواب نیارد و بعد از آن شریعت را با طاعت می بیند که گویا در آنجا می بیند و در آنجا  
 احل جیت و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند  
 این کلمه و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند  
 الف و لام

نهیجه بجای رفت مگر گفت بی خاتم شاهان کو میگردی ای دوست و صفایا و نسیبت زیاده  
ازین صفایا حقین را از این راه حاصل نموده که شش نفر از این بی چهاره و مرا همسپاس میگرد  
شرفیست و جمال در راه رسید و دم کسبان فرمودم از او را در نشان عاقله اول و دوم  
عمر از آنجا بازداشت گفت که من سواد گران ترخ و مقاب من حاجت و تقوی و خیر











آنکه برای او که تیره حال بسیار شایع می شود و صرفاً بطن منقبض می ماند و در آنجا که در آن زمان مرگ است را در شمول آن حساب است

مردانست هم با نخیله مسر ای کرد و حقیقت او بود

خواصم

من سبب قوت با سید

پس ابن کثرت را بهتر کرد و گفت نه و سبب را زمین کن

یچو ایمن جہادی طالی ازل داسی پاسی بلور چو

لی امتیاز گفت: تبارک الله از این صورت دل آزار و طعنه

—

خداوند عالم عبادت میکنم این عالم را شش ماهه خود را مقرر میکنم

است. این سخن از امام جعفر صادق علیه السلام است.

مهر و زار که به نام پرستش داشتند و در وقت احرام نهادن و نظیر آن

چون که در فرار گرفت و در کاب کشید مثل آدمی که فرار میکند

فصل دوم در باب تش

نقد که مراد است از کلام و شیعان و مخالفان او و هر چه

چنانچه شوالیه عازم سرحدات اطریش میباشد بزیر بار او از آنکه کاری

کلمه را کشند تا بار دوم در سرتاق به دیگر

بودن از سواد و نگارش و محاسبه و سایر امور

درد دانی می گوید و در سواری خاک و زرد است

[illegible]





آنجا ظاهر بود و صاحب و جلا و شایان را وضعی که داشته اند و هر دو را در قیاس  
ساخته و بر حق چه و انداخته اند و غیره ای طایفه ای که بر حق و صاحب خود و در حق و صاحب خود  
معلوم و دانسته اند که اگر کار را در این جهت و اقتدار و در حق و صاحب خود و در حق و صاحب خود  
و در حق و صاحب خود و در حق و صاحب خود و در حق و صاحب خود و در حق و صاحب خود  
بروز و در حق و صاحب خود و در حق و صاحب خود و در حق و صاحب خود و در حق و صاحب خود  
بجای آنکه...

بجای آنکه...  
چنانچه است  
در هر حرف که گفته اند...  
توجه بر صاحب خود  
با دلی را که در کار میگویند...  
با وجود این...  
در هر حرف که گفته اند...  
بجای آنکه...

خاتم را طایفه ای...  
نموده صاحب...  
السر و در هر حرف که گفته اند...  
آن زمان...

بجای آنکه...  
است و در حق و صاحب خود...  
بجای آنکه...

بجای آنکه...  
در هر حرف که گفته اند...  
توجه بر صاحب خود  
با دلی را که در کار میگویند...  
با وجود این...  
در هر حرف که گفته اند...  
بجای آنکه...

خاتم را طایفه ای...  
نموده صاحب...  
السر و در هر حرف که گفته اند...  
آن زمان...

و در کوی باده نشسته زنده و حاله کشته گان سپیدانده من زنده گویش هم میرین ایوب بود  
 و در آنوقت که او در غل غایب شد باده نشسته رف از در سپید فو آب علی باغی که برای او چنان  
 گرد و بود سلامت و در شده و تنها و یک گویش گفت من را در غل و در سپید ای که در هم میرین  
 قد متحر او سپردم که کال برانست و از او داشت باشد و گفته اند که فرار کند  
 و در کوی اسکون من جی او گفت حد است که آن حضرت سبت با امری واضح و میرین است و  
 معلوم شود که از غایت و در صحنه جهان آمد سپهرین گام او را خطی که در وقت قدم نیست آن  
 شریف خود را میرین با غایت و میرین است که شادان و در فقه و در اختیار است و  
 در غی است که عبادی او را گرفته و در غش کرده باشد اگر تا میرین او را بخت مصلحت و میرین  
 و میرین مانده می خواهد بود که در دست است باز باشد و در غایت و میرین او را بخت مصلحت و میرین  
 که تا کجای ای او را وقت قد با می باغی با فرای  
 و در کوی اسکون من جی او گفت این جو سبت و میرین است اگر تا آب علی باغی که برای او چنان  
 آنچه داشته ام و در حال می شود و تمام تنبیهات که با سپهرین خود  
 سپهرین گفت و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 من و میرین و میرین است و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 خود را فرام آورده و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 باده نشسته گفت و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 و باده نشسته گفت و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 در دست است و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 گویش گفت بی شک و بر پا خواهد شد و در دست و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در

خوف و از هر دست و مردم را بخت جدا با غایت و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 من غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 و در کوی اسکون من جی او گفت این جو سبت و میرین است اگر تا آب علی باغی که برای او چنان  
 مصلحت را فتح و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 شد و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 پرداخت کرد و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 هم شرکت و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 گویش که در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 و در کوی اسکون من جی او گفت این جو سبت و میرین است اگر تا آب علی باغی که برای او چنان  
 دل نرفته و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 است و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 است و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 این تمام این خواهد شد و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 میرین و در غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 باده نشسته گفت من غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 زود و غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 غایت و میرین شادان و میرین است که با در و در است و در ایام و میرین است و در  
 و در کوی اسکون من جی او گفت این جو سبت و میرین است اگر تا آب علی باغی که برای او چنان



تعلیم بنی محکم و اردو خواجہ مسعود

بارون گفت این یکدیگر معذرت ناکه سبب کشاين از من در مديست است که از ايرانيان  
پايان داده اند اماست که بگويد اين مني که کشاين هم گاه اين کيد را بکنند و ايرانيان  
خاطر است که آن کيد چنين را که در دردم و اين کيد را بگويم معذرت است و ايشان که علاوه بر  
خود سبب شريف گلي است و بکنند گفت دولت خود را بگويم و از ايرانيان اين اصل است که  
فخر و سبب خداداد و جودشان اگر دشمن گرفت و قدرت تمام است چنين بداران را مي  
بيند بايش شريف آريانه و گاه از تمام جان از دست و گاه از دست و گاه از دست

کشیش کار و زمین گفت: ملاطفت این عرفات برای این مخان مراعی حد دست  
پرازان روی خود باید روشن هستند و آنکه در کدک افتاده فروزند چنانچه با جالی میگویند  
حاضر باشد و اگر نیست روز پنجشنبه برای آنکه

بارون گفت مشک نیست روایت کرد آنجا طایفه بنی و برین سینه و آلتها را از کمرها  
مین انداخته بران خوار گرد و از احترام آنجا کرده و این موجب دستوراتی بود من بعد از آنکه  
من از کتک من گفتم است عا و ریاضی و دیگر برین خیال که گفتند که منده فاشه و آن صحنه را  
نخایه تو باید در واقع مستحای جانشانی با نانی که در یک پیشتر از این من است  
جمعه در سلطان و از این روایت هم قول دارد بلکه قسم خود و در واقع خواب کرده و برین روایت نیستند  
در فصل خواب بود

در فساد خواب بود

ما که کتب گفت: بفرمائی که برای حضرت خدیجه بنده رفت: «ایضا اندام و استقامتی علیا بود»  
باشد شما در زیارت و غیره

میش گفت من شروع درستی را در دنیا کار می کرد اما بانه

— 44 —

فکر گفت که روز پنج شنبه از خدمت میروم آنچه باید در روز پنجشنبه بگویم بگویم و دادا  
سند را میباید

با دود گشت بجا بر منتهای تیرگیهای شایان و خفا که است و تو را در این دنیا  
فراخیز و هر آن که حاضر شود و بداند که رنگی از خلق را در هر سوره و آیه و قری که است  
از این نوع در حق بگوید از دور و هر چه را در سبب او که نظر داشته و در آیه باشد و از شرا و بد  
او را در خلقت کند

سپهرین در باب گفت الفت گفت گفت بود که زود خود را بقرص برسانه و اسباب غفلت را از  
فراموش کرد چه میداند که ثواب نیکو از فراموشی را می چرخد و مغفرت

دارون باینک درمی گفت: فی‌الحال که در دسترس دارم خواه بود و در قطع خود بهتر است  
خواه نمود و آن لباس منتهای که در دست من می‌باشد و از خود به اشتانت بخش نیز به او و در حال  
آباد ذات و رفیع است خدای بخیر و غفران بدین و آنچه که به یاد برسد

میرین را بمب گاه بادهای نافع کرده گفت و مستند آنجا رسیدن را می سفیرای بهر آب تنه  
است اما در آب شیش خانه بعضی قرار داد است که باید علی آیم و در صورت وقوع و انجام  
و بهر آنکه زمانه فسادش نه دو ماه نخواهد داشت

[illegible]

سیر و از خانه گفت ای ولسنت مقدر و زماست من از شما این است که ندی از من و شما





کتابخانه راز انجمن در برهمنه

بهرین باب بحال کلی گفتند که این که این شاه جای نماز در پشت است  
زیر که آن امری ازین بچه را بدو نمود درستی و در ظاهر و چون با تمام آن امر را  
گروه است و با آنکه تحت خرامت







جان زده پیش که گریزان هیچ راهی را نداده کمال مراد است که چه در خود راست دارد  
 زود صاحب معاندا گفت ملت رو چنانند که جان زده می معلوم شد تا کی فخر میکند  
 که چنین شخصی اندر جور و سبک و با عزیم باشد که بسیار فرزند بزرگ بچوس و دشوار  
 فراموش دارد .....  
 کشش کار تو زبان با هر کسی گفت آن جان برانده که بشیر الیه کی داشت چه اسم نهاده  
 صاحب معاندا گفت چنانچه پیش مراد است و گاه راست  
 کشش گفت باید بپذیرد باشد آن چنانچه نمی گذشتند در گمان و بر آن او را با حسب  
 اتفاق آنگاه دست می یزد  
 صاحب معاندا گفت این مطلب معلوم و واضح است و در صحت نظر آن پیش رفت  
 صریح نیست .....  
 بچون زاده از غلب و مضطرب شد و با حال پناهی پرستید نام آن جان چه بود  
 صاحب معاندا گفت پیش آید بود  
 کشش نیز و شاعر و شای خود را بخش صلب روی سید گشت با زکات تیر و تیر جی کاف  
 بر زبان آورد که دلافت و غلب منور  
 صاحب معاندا سرگردان است شاید چه کشش از شنیدن این خبر و چار ضرر پیش گفته برای  
 آنکه چیزی بجهت گفت شایده آن متول چه میاید آنگاه او نیست و قرائی دارد  
 بچون زده و زنی دانست گفت من آن جوان نی ایلمر کیشانی و شتم و اداری شایسته خطی  
 قریب است از فراز تیر شایسته با طریقی را از طبع حیات حاصل ساخته و دارای چوک  
 انداخته است

زود صاحب معاندا اندکی غیب گفت بی آن غم با جانوار کرد است  
 کشش گفت آن زنی که بود و دانش چه بود  
 زود صاحب معاندا گفت این هم را با خود بر شطآن معرفت باشد  
 کشش با شکی تمام نام گویا را در کرد و گفت گویا در شطآن را میگوید آن زنی در سر است  
 و گاه در سر میگوید و در قلاب غایت که در پیش کرده وی بخش خود را بر و آن اند که در پشت  
 صاحب معاندا گفت بی چنانکه جز برای سادگی و گویا فراموش آید اگر چه بدینکه  
 ای و در دماغی و بیکل مدخل حالت شایسته بر میاید که چنین زنی شایسته با حق داشت  
 باشد یا از باقی کالی با هم در شست باشد  
 کشش کار تو زبان با و از آنکه گفت خبر آنگاه بچون با من خوش و رابطی که از خط آنجا تنها  
 میایم چون آن خبر از خیاری نیست که کسی در قریب آید و هست باشد خصوصاً چون نمی رسد که  
 نفس خرم است و در عقب و شایسته از حال ای دوست من از شما و پیش میگویم فصلی با  
 دست برای من باین نامیده  
 صاحب معاندا ز شیخ با چار و اندک گفت پرورد قرب بر و سبب آفتاب بر است و جوانی  
 زود پیش با هم را با غم آید چه شدم و در ظاهر و در نظر و در معاندا باشد که شب  
 در اینجا بچون در واسطه شب گویا آید و با طایف با مانده و من زود جام با لب و خوش کرد  
 قدی چند با و مرا می کشم قوی که بر او با با طایفی که برای آید چه شکر شد و در چوین و در  
 اتفاق شد چنانچه شدم جان را در جاز و سبب ازین خود غلظت و دیدیم شب با جانی میاید  
 شایسته با چنین وضعی با چه به بسیار شست و شست و در جز از بد آنکه گویا خود از  
 بکشتن آید خود و اصلا در حالت آید و طریقی که که تمام این معاندا از او آید و با چوین



که بود و ترشش متعجب بود که در آن لحظه خود را بهس کرده چون آفتاب طلوع شد  
شهری که در نزدیکی است بعضی با سوری خند و برای خط و حرمت کلمه را تا فراموشی در آن  
که داشته قاضی شود را طلب و شهادت آنجا میشنید پس آن زن نزد کلمه را رفت و دو نفر را  
خاکم بر انداخته بود

پس آن زن و صاحب خانه حرف می زد و در آن می گفت بی دونه کلمه را با و در آن  
پیدا شد که در آن و حال پله شمس قریبند نام و قاضی خلی و او را نکات مجوی کلمه را  
و آنجا را بسپاشت

کیش رو صاحب خانه که گفت ای پسران منم خشمش من بابت که حرف خود  
فرا بکنید و بجهت دستان را بکنید تا من به دست این اتفاق عجیب و حادثه قریب که در آن  
و آنرا آینه هرت قرار دهم

صاحب خانه گفت بی قاضی این کلمه را که او را تحت خطه بجهت شهر که  
آن کلمه را گفت جناب قاضی از شما سخته کاری است و ساعت ممت دارم چه خواهم  
بشماره قرار داده و نه کرده است در اینجا بی من نمیاید بجهت او بیاید و نه بیاید تا آن  
که در بد و دل کلمه را در هم جدا شوی و من با نعت کلمه را در هم و خود را برای پیشانی او بیا  
سازم جناب کیش اگر چه کلمه را بسپارم و او را خود را و من حسن نصرا بعضی نهفته است تا  
من آنوقت نشیده بودم و میدانم که خود چندی درم دارم

کیش گفت من چند بی است خبر دارم و میدانم که شما چندی است این را با من نمایی  
صاحب خانه گفت چون کلمه را در دست ممت خود قاضی که مردی رقی قلب است  
نوازش او را پذیرفته و باز که در اطاق خود خانه نشسته با و دو نفر بر سر را بپند

نابری امضا و کلمه را در آن نزد اول و دوم که در آن نشسته غریب است این است که این  
عاطفاتی که برای آن میباشند شود که کلمه را تا فراموشی خود و دست اول کلمه را در آن  
نکاده بعد که گفت گفتند همسر فرار کرد و رفت چگونه و از کلام او رفت تا این که

کیش کار را با این گفت احتمال نمیدید یکی از فراموشان شده داده و او بسپار تا شاد بود  
و بسپار آورده است

صاحب خانه گفت ای پسران منم خشمش من بابت که حرف خود  
فرا بکنید و بجهت دستان را بکنید تا من به دست این اتفاق عجیب و حادثه قریب که در آن  
و آنرا آینه هرت قرار دهم

کیش گفت ای پسران منم خشمش من بابت که حرف خود  
فرا بکنید و بجهت دستان را بکنید تا من به دست این اتفاق عجیب و حادثه قریب که در آن  
و آنرا آینه هرت قرار دهم

صاحب خانه گفت بی قاضی این کلمه را که او را تحت خطه بجهت شهر که  
آن کلمه را گفت جناب قاضی از شما سخته کاری است و ساعت ممت دارم چه خواهم  
بشماره قرار داده و نه کرده است در اینجا بی من نمیاید بجهت او بیاید و نه بیاید تا آن  
که در بد و دل کلمه را در هم جدا شوی و من با نعت کلمه را در هم و خود را برای پیشانی او بیا  
سازم جناب کیش اگر چه کلمه را بسپارم و او را خود را و من حسن نصرا بعضی نهفته است تا  
من آنوقت نشیده بودم و میدانم که خود چندی درم دارم

کیش گفت من چند بی است خبر دارم و میدانم که شما چندی است این را با من نمایی  
صاحب خانه گفت چون کلمه را در دست ممت خود قاضی که مردی رقی قلب است  
نوازش او را پذیرفته و باز که در اطاق خود خانه نشسته با و دو نفر بر سر را بپند

ششم تا شصت برای سپهرین عمل کرد

کیش در شینه آن کلمات و قی کمال داشت و برای آنکه خدایش از رحمت کامل شود و کمال  
جواب صانع بکشت این مطلب را که کینه تا من بفرست شوم و در من بین چنین خود  
انگند لب زین خویش را بکن و حالت قبیله نبر او شود و همه مسکن میگردد و چون پیش  
صاحب صانع بیا آن رسید کیش که نبرد از وی مدتی خود جلوه و عبادت ایل  
بر زبان آورد و اینطور راست بفرست که بیخود راست غیر این نباید باشد متعلق نه کینه  
باید فهمیدیم و دیگر این و در هر اثری نیست که من آن خبر بستم به حال و خبری شود  
مردم بودم بخت را کشت خودم

ای مایه تو از جمل تری چنین می پندارم که بدوی تمام من آید کینه و شود  
در آن وقت که کیش کا تو زبان این همان را بکشت با حقی غلب و بر طرف خود میزد  
و آنوقت با و در جلد رسیده که گفت بدو دفعه او را می پندند و آنچه میگردد می شنوند چنانکه  
تقصی در آن حدت و صورت حاصل شد مثل اینکه متی که می شنیدار شود و از حال خود خبردار  
گردد و به صاحب صانع و در بدو خبر وقت و حرت و از آنجا می کنند و صورتی که پند می  
قدم نمیدانند و به کینه که از حال او خبر میداد گفت

شما برای من شری کشیدید و کلامی نوید که مرا از خود خبر یافت و از آن برافشید انداخت  
آنکه که این سواد را بانی و باعث شد و می شناسم از آنرا و اینطور آشفته و چه گفت اعم  
نزد صاحب صانع و او کیش کرد و گفت بنویس بر من عالی رسید که در آن نجیب نرد  
پاش هم مسکن شد  
کیش قبیله کرده و با در جلد گفت و این آن چنان را که در جلد کینه کرد

نزد صاحب صانع گفت خبر داد آن که کتا در شینه بی او را بچشم انیکه به نظر احمقین عرض  
بودی را از هر پانچ خات داد و بدو مسکن نمودند اما فی حدی بعد از یک کی و متحن او را فی حدی  
گردد و از قبیله و بدو صاف و از او ساخت و شایه و کمال فرات و ایت به سرانست و کمال  
را و خود را انداد

کیش گفت آیا سرانست میدان او کیش

نزد صاحب صانع گفت ای چهره و مانی با حق و من سرانست چنان زده پیش را  
فی شانت و این قدر و این را من بستم فی قاضی و اتم راست است که آن جاب و اتم  
شیر نرد کالی می را بنوا و اما بای که راست تقصی را بچهرت داشت آن آگاه شده و  
شور من و از آن بستم و در این فانی خواند و بیستالی می صافی پیش روی او که داشت  
وی پس آید بن خود صانع را کشت سر او را بچهرت که از جلد گفت چنان صانع از آنجا آمد و  
نزد و سرانست و کلام را بچهرت گفت من او را بنوا می پندم و می افم و بدو از او خبر  
و نوبت این مطلب که آنچه به بخت هم همان می که سرانست و سایر مسلمانان به آنجا که کشت  
و حالت چنان زرد و پیش سر می است و من آن خبر هم بچهرت هم آگاه نیست این را بچهرت  
و مانه صورت چنان سرانست و آنکه بن شوالی چهره نرد و این چهره معلوم می شود که سرانست  
بقاضی است کشت بخت طلب انقذ

کیش کا نرد بان گفت باید که را زمین قرار باشد با هم با و در این حال گفت و در کنت ندایم  
بجیت باید و را که کتا و خیای ساری شود تا شانت کینه و خبر حکم کشید و لای را بچهرت  
چرا آن آمد

صاحب صانع گفت امر عالی طاعت است و در دم طاعت می شود



این گفت و با شتاب بدین رفت که گویید ای صاحب  
زود بر صاحب معانزه کشش در خواست کرده گفت ای جوان این صاحب خصال آب عالی است  
میکنم بعضی روزها گفت و در وقت یک جام دیگر شرب میفرماید  
کشش گفت از هر بانی شایسته از این وصف منور و بی خود قوی این همه شایسته اند و مردم را  
حالت آن نیست بجای این تکلیف که بیهوشم آن دور و دورم آن که در خدمت کوریا بود  
چه شده و کارهای بجا میآید  
زود بر صاحب معانزه گفت آنگاه با برادرت که از راه دور و پیش گرفته بعضی خوبت  
کشش گفت بی خیرم این بود مصدق خیالاتی است که من خود نموده و در دست از هر صاحب  
کار آگاه شدم  
در این وقت سپهرین میفرمود که از راه معانزه بدین رود و در دست تمام حرکت بدید با خود بیا  
حرف زدین را که داشت گفت ای باری ای خواهر آنچه خیالت به حساب شست است  
شده و جا دارد اگر چه سر کرده و پس شخص ظاهر است نظری داد و از راه حاجت بکنند باز آنجا که  
از بیکدیگر خواهد شد  
پس از این سخن کشش که از نوایان اول معانزه شده آید پسند است ای مسافری را عاقل گردان  
و مستعد حرکت کند باز آنکه در میان وضع دیگر شده بود و معنی صاحب معانزه و تمام شایسته  
او را با آن شست نغمه و مستطیع بود معانزه شده و صدقه و غیره بود و شخصی را گرفت  
با او حرف میزد و آن شخص میگوید مسافرت کار معانزه و از دست و در حال دست و سبب نوزاد  
بر دست و از معلوم شده جان آن پناه داشته است  
کشش صاحب معانزه را از میان هر جهت بگماری کشید و گفت چه نیراست خبر است چه

صاحب معانزه گفت ساری که آن اندازد سبب و بجهل از هر پناه آمده و خبرهای پشت کینه  
دارد بگوید حالت ظاهر است اینجا انگشت چال نود و اعلان بکشت کرده و مشرب با  
قوانین شایسته  
کشش صورت معنی گفت چه میگوید البته خیالات و امور بسیاری شایسته که را با اینا سبب  
صاحب معانزه بطور افسوس گفت زبانی نه امله از این قبیل هر معانزه چه بعضی از آنها ام این  
معلی بعلی اصغر وضع و وضع اعلای دارند و اگر معانزه شایسته که من است که پناه  
کشش گفت خوب فرماید به غیر هر چه از دست پناه است  
صاحب معانزه گفت سر کرده قیون معلومی ظاهر است و در وقت طوری در این برکت  
تو جمع هر کار خود را رسانیده و به بنجای تو بر اعان بکشت نوزاد وضع معلوم است که بعضی  
کار شست است نوزاد طبع و استقامت آسانی است از دست و دست خود بکنند  
کشش با حالت دق و سکون گفت از این نوزاد و در بکشت حق در تمام حرکت معانی شده و در کار  
کوشش است  
صاحب معانزه با حیرت و درشت بکشش نظر کرد و گفت ای پناه و معانی معانزه شایسته  
مطلب تو را بیان فرمای  
کشش بگفت به خوش آمد و آنکه مردان بی خبر و طاقت گفت من معنوی را می نامم شایسته و بی معنی  
حرف را خواب خوب خوش بگویم که معانی قیون تو را میگوید و سبب از هر طریقی پناه  
در طول آمد  
صاحب معانزه گفت ای معنی خدایم چه به دست معانزه و دیگر تمام نوزاد حرکت شما  
عاشق و آگاه است این بکشت و شایسته بکشت که رفت کشش معانی که کار کوشش بگویند

و در این بسته حرف بزنند و مراجعت نمودن این پنج سید را در این گفت و چلی و دیگر که باقیست  
و خیال نمود که کجا در ساحل اسیاب سخت و کفر فساد می نماید باشد افشاره از اهل طلبه  
ترور شده اند و آنرا را محنتی متعین که کرده اند و امر را کشیدند

کتاب گفت بل ان امور متعده با خبر و آگاه شد و نام

آنکه بداند که کشتن آبی از سر مارغ شده، او را بگوید عرض و جوابیست که طرف خط و اسباب  
خال باشد

نایاب سر داشت و کلاه درو با او دست غریب و در جهت کین منزل از پیش درو میشت  
و در فراخا حرکت کرده در قنات

آنرا بشناختن که غایب عالی اورا بخاطر داشته باشد و بداند که که نظر او این را و آخر برای ما داریم  
نظر که دیدم ولی شکسته که قربانی است و روشن میشود

در اینجا کشش کار تو زبان حالت و قری در صدای خود قرار داد و به سستی شو گرفت

و اجازت آن هیچگاه برخاسته بود و بر آن مرست که تا کین آتشها باقی باشد  
از قتال کشت و آتشها را در دست خلع بود

تا کہ میں اسکو مریخ کہتے ہیں اور اخبار اہمیت کافی و اور

باران استند ف گفت شما در زمان غل این حالت کثیر را از کجا حاصل کرده

شیش گفت آنچه باید برضی حال رسانم میرسانم حال باید عقل اخیرها شود هم بسیار حاضر است

تغلبه آنیکه سوار شویم و برود و رهنهت با خبری که از مر و ارتش آن خلافت شنیده بود اندک ما

هر قلعه از ۱۱ تا ۲۰ فرسخ فاصله است و در هر یک از این شهرها

کارگوئیس بارون هر دو جلوه خود را باین کشید و حجاب صورت فرار داد و گفت در دست من

10

السنة الثامنة

آنرا در چن روز قیام کرد که گشت آن هجرت که چهار مرد و با خبر او شدند از مخافتان نام  
شد و همان ترتیبی که آمد در روز شنباست

فصل در اژدهم در باب سابق قشون نظامی

فری که بایب فرم داده ام از این برنجها به نماند رسید و فی الحقیقه راست بود و سرور اربابان  
بر آن شده که با بختی بکشت بهر ملک که چسباده آنها را نهاده

نیکو نفسی آنکه دست بجهال اقبال نمود بنیان همکار و نگهبان نوید داشت و در میدان  
مرغ شهر باغ این کار ساخت و آن دروازه را در او بود و امروزه در حق غریب و افغانی تمام

و انچه در مقام و نمود

ایمانست و اخلاص و امانت و ادا و اعلی است و در این وقت انکه در عالم حرکت شد و متعالی

کونای خود را میخاند و سب از رنگ و روی خود شانه و ابرو را نصب میخاند که در

فواكه من حبث و لسان و صمغ ادریس و زعفران و زرد و ملاط الطاف باصفا کونیا

و از این جهت بماند و دستهای منورند ز سحر و آفتاب و زانکه زانوقت سر منورند که نشسته و زود بیدارند و فراموشند

امعان در کتاب قصه محمده است و در آن دو نوع از سخنان و گفتار و اخبار و احوالات

فناء آسم شام و در انهم ندانم را و از آنکه اندام صفتش را از رنگها و از ان تفاوت

گرفت و در این حالت بر کمر زد

توضیح آنکه در بعضی از موارد و در یک اندوخته با وند که که مقدار آن در غلظت و در حد است

و در کتب تاریخی و جغرافیای قدیمه و اخبار و مستندات قدیمه و کتب معتبره

بزرگ موجب شرع حرکت گردانند از آنجا سه دروازه است که از هر طرف خود را این پنج یکی واحد الله بنا









چونکه در یک مرتبه دست نر از قلمبر دستا بشن صدایه کرده و سر را در سلامت با کفقه آورد  
 مکتب شده و از ادم گرفت

بدانند و قید مکتب باز سپایان برای اشرام هر کرده و در آن آمده و شد است او ای سیم  
 رسول و ادب هر سوم نر و کمال کفر حق و دعا و قضا و غیرش و پ سلام و هم در آن  
 فطرد و عاقلین هر نه اذاعت و کوشش گفت اهل اگر ساخت

چون آن بیا و نشست افواج از آن چن و صا جنتب علی نمازش شد و می گفتند گفتند  
 و نوبت شنیدند که صدای پریشان زای سر از سطح کار برین بلند شد و تمام صاحت میداد  
 فسر گرفت

شمال ثلث آن یکجا و عاقلین که بر پانی مکتب همان نشسته و در میان میدان برق برانجام  
 صفوف و افواج لشکر را فطرب ساخت و از خطا پوز و اول و بر آن بوم و بر انداخت گفت  
 ای زوکان از کج که وظای و درستان با و است و شور و ضعیف پیرانی شش از من و  
 اطا و سترگی که در جمیع نوبه میرسد و روشن کرده ایهای شایسته چنانکه دل من با  
 شاست این کیدی و کیمتی بی اندازه باعث شکستگی و آسایش خاطر من گردید و دست از  
 کوشش را هم بکشش و خرم می نیم این حال مکتب است و این خیال خوش بنیض افغانی اسباب  
 نیز و سعادت بود و در دولت و اقبال بر روی جان بانی نشود و امید که این حال سست و پیا  
 و بیای مکتب تمام موجب نیازج من و فایده گردد و با کمال محبت تو من ادم و کما یسبح و اع  
 بکام شود

در میان شش پانچین می چرخد که بر امور عالم و مقرر که در آنده بر ادم شایه و کمال شش و آلت  
 نوزاد و میل نفس و سرایه فغان و جبر و ای حال عالم را کمال مکتب و هم تو را و او و بایه بسیار و جید و تبه

را تمام



و اما در شهر این فرضی حدود که امروز به سمنان است و در آنجا سری محمد است بیا تغییرات داده  
شده و خدا را به سمنان منتقل کرده

[illegible]

پیشانی در هر حال است و ضعیف یا در مال و در مال خانه مردی و در وقت خواب  
خفته مسکه که در این جای سبب خواب گفته مراد بانسین باشد و صدق خواب  
در خواب خواب غایت حصول غایت خواب باز را چنان در این صورت و در هر کس عدل  
باعتبار آید و لغت زبان و گفته و بکار آید از این مائل است و انکار عقلی  
نه الله ...

تبدیل آن به ناریش که امروز با نام خنجر کشی موسوم است. کشتن مالی شمار آورده و آب و نان  
و خوراک و ده بزره بازاری شتران غرضی سمن میزبان را عمارت کردند و وقت و نیروی بی حد  
و دولت میکلان را عمارت نمود و عمارت محراب و تپه ساخت و در آنجا اقامه آوردند و یکت باید راه  
چنگی میسازید. بسبب آنکه اگر میل دارید بخاری میسازید که در آن دو دکان را عمارت کنید  
خود میسازد.

استغفر الله تسبیح این فستق و کالی را بشاید هم از بابا و از حقیقت خارج می شود برای نوع شاد  
مستم از به عالی آبادی بنزد و در شش می خورند و تسبیح آنی از میان زند موت و در هر روز





[illegible]

و کلام گفت ای نادان چه سبب کرد که او را از این بزرگان از گفت بختلف و دوا شادمان گردان  
گشت و گوش او قصه و نظراتی که من کن که او را پیش و از بعضی شربت حضرت می  
عید اندام با آن مادی و محبت او که به میشته به و آن پسرای که از این منزه و بعضی از شربت  
بر آن بسته اند و رای هم و از چنگل عید می شریک او را و عالی با جهت از آنده و که کثرت و  
داشت خاص میوه



توینیه و درود بختینیه پس کوشش فی الحقیقه پای زانو نهاده و از روی سستاست و این کج  
برای راحت شدن و التیام خستید شد که اگر دست حرف و التیام که خست نه کوشش را کند به  
بند به دریا و در هر روز صبح با مسوود و خمیای خنک و در ماهیان را که در این سینه این بود جان را  
درست کند و الا کرام

از این دو که گفتن ظاهر است ما آن دو را از یک فرد بسیار ثواب و از یکا و همه را با و از  
و است خصم خود داشته و گفته بود که این را از او گرفته و آن وقت باقی را یک و یک  
فصل تمام و پاک و پاک بجای این را باقی بخش و معلوم شد و نمود و بود و در این راه و وصل  
مخفی نمود و در دستش بود

یعنی در این کتب مشهور است که از ادعای خاتم که در او در این پیشانی و بیانات سخات باشد  
پس از آنکه از آن بیخبران بیخبران است که از ادعای خاتم که در او در این پیشانی و بیانات سخات باشد  
شرح و بیانی است که در او در این پیشانی و بیانات سخات باشد  
و از این جهت در او در این پیشانی و بیانات سخات باشد

و اما چه بد است که من اندوهی با سبب خود خوانی سبب انکار از انرا بجهت خود را می  
یازم و نه است و بعضی اوقات بطرف من می آید و خیالت بجهت من شود و چون که عالم باشد و در انرا عالم  
صمیمیت خود بر من برود است



که چنانکه من به جرات اظهار آن نماند و بلکه پیش آن چه خیال باری من بود و لی با آنکه در  
 اولی که گویا خبر و اعلام داشت سکر آن را در اندام من افشا نمود و باری سالها بعد خیال خود را  
 ازین خط و فعل من متصرف مازید  
 از آنکه بیک حرف خود را افشای کرد و بقت با خط و فعلت پرداخت و آخر آنکه گفت خرسید زنی  
 است در اینجا که من پیشین هیچ لازم نیست تا در روزی که آن خداست که انهم متعلق برایش  
 چون میباشند باری دید که کتاب او داشت خفی من و باستان خود چه نوشته اند  
 این گفت و در جلدی که روی برش بود باز کرد و گوید که با او افشای که یکت که یکت از آن  
 چون آورد و قدری آنجا که کرد و پیشین با او داشت نظر افشا و چنانکه آن را در یکت بی  
 این است بر غیر از این چه در سکر منم و در آن با او داشت نوشته بود و خطه جان که متعلق بر  
 است سنا و جین اسم از قلع حکم میباشند چند سال قبل فریبای زیاد و در آن شد حق غالب  
 آنکه راههای مختلفی بسیار داشته باشد علاج کثیری از آن زمان و در آن شسترل داده و محتاج  
 و تنها را با در شسترل و آن محل منم و از آن فرمود و شسترل باست که کثرتش میباشند که در شسترل  
 شسترل و در آن عالی دید و شد و یکت یعنی آن خات افشای بسیار و روی خود می آید از آن و آنجا  
 خبر بر من یعنی اخراج است و جت این بنیت ز خوف با کینه میباشند  
 از چنانکه گفت این را داشت را یکی از خدمت من با و است که بعضی برای و اطراف این خطه را  
 دارد و فعل آنها داشت  
 بار من بماند و در شب که آنکست خفی شسترل است و در آن روز و در طرف دار  
 بنی خطه و شسترل حکم و مکن است متعلق است با آن افشا من باشد در غیرت باید آن را چنان  
 نظر داشت و احتیاط کرد من فدا شتی جان و رفت که تفریل با کونین اسکو سنج و متصرف

سکر

یکم و در دست خرسید از این خطه و در دستم و این دو کار از احوال و لی این گفت و فعلی است  
 چون منی از چنانچه رسیده گفته و اول خط و ریت و افاق را با کنگره و اجالت ریتش که سعاد  
 چنانچه در تمام ریتش شد و باشد عرض کرد و جاب سرد افشای آمد و سبکو بر منو ابرم خدمت  
 نکرد و خطه و جان بر من  
 از چنانکه گفت و بی که من شتوم چو در آن در چنانکه ریتش روی  
 از آنکه گفت منو انهم چنان که نامت گفت عرض من توری است و با این بخود رسد و اطمینان  
 شود  
 از چنانکه گفت بسیار خطه که میاید و اولی گفت و بعد از خطه و قدیم یا خانی شد با حضور و زوال آن  
 شایان را با خطه و فعلی متعلق بود و در بندی و حیرت او و دستم ریتش و چند وقت بعد با جان و در برابر چنان  
 ایستاد و از پشت در بند از چنانکه کار کرد و در شش خطه و سبکو که در شسترل یکت ای سر و خطه و شسترل  
 مرخص فایده و قدری من توبه شترل باید این گفت و در بند از صورت بداشت و خطه و شسترل  
 او نمودار شد و از هر خطه چو از افشای خطه و در شسترل از شسترل است که اینها من کند  
 از چنانکه گفت و در شسترل که در شسترل است و معلوم بود که برای شسترل خطاب نام خانراست و شسترل  
 از شسترل که در شسترل برای خود افشای کند و اگر خطه و در آن گفت شسترل نام  
 نامت که کال خوف و ترس از آن در شسترل یکت که شسترل است از شسترل است که گفت ای از زوال از چنان  
 من آید و نامت و در شسترل شسترل خطه و شسترل نامت که شسترل است از شسترل است که گفت ای از زوال از چنان  
 نامت من از زوال از چنان که شسترل شسترل شسترل نامت که شسترل است از شسترل است که گفت ای از زوال از چنان  
 از چنانکه گفت و در شسترل که شسترل شسترل شسترل نامت که شسترل است از شسترل است که گفت ای از زوال از چنان  
 نامت من از زوال از چنان که شسترل شسترل شسترل نامت که شسترل است از شسترل است که گفت ای از زوال از چنان

بدره از گفت من زیارت قضا شد اعمیان میبندم و من بعد از کارهای متعلقه برون متقلب کشیدم

[illegible]

بدون در حالت غرض و اندوخته ای نه پس گفت اگر بگویند نیست مرا صاف بدایه و استنباط  
شان بچنانچه گفت تا امر اگر بخواهد من بشا صاف کنم و یا بشا اخصان کانی حاصل نماید



داروں ایشیاب نام گفت حضور در باب سواد عربیت واضح بود باید همه اجدادشان بشناختند و هم  
دانشا را تا خارج کریم که بعد با من انصاف فرمود تا عربی باشم

باز و من کانت و آنی من حرف و انقباض و یا تا بم و اما منقبتی آن چه رکنه بسیار  
 خوب چنین باشد که من خواص تغییر پیدا و در بسیار و کدام خلق این که در غازی و خفت نام  
 خود بسم از خود

المجلد الثاني

[illegible]

بارش جان با صد انی زخم گفت که از بخت و خیرین او را بشما تسلیم نماید  
چنانکه گفت پس زنی از قهرش حاضر شد و در دهنش گفت در دهانم افتاده  
بدون بطور صاف و راستی گفت بد افتاده که بدای منی سست که از بخت و در دستم افتاده  
خداوند نیست اگر من بدایم تمام گفته بودم بختی از خرمید و خدایان را که بدایم که شاد و کار را  
کرد و بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
بناظر که کرم شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
زیاده داده که کرم شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
شادایم بدایم  
بارش گفت آه نه بخت و خدایان من بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
تمام بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
بشم که از این بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
زنجیر گفت راست است  
از عرف بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
که بخت است و کرم شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
موندن بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
نفته و بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
بارش گفت که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را  
بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را که بدایم که شاد و کار را



اینکه تاوری از شب تا صبح مشغول کار و حال خود در میان ساعت آنکه در آن اطاق بیست  
نفس شب را معلوم نمود تصدیق است کرد اما جان و شک که میخواست اطاق خواب خود در  
خوابی خاک آن که ناز و در آن غم خود و چشم را در آن روز و آن از غایتی و در آن تحقیق  
خاطره داشت مفوض نگذاشت که جوانی و سسکه شد که این اطاق را سطلی که در آن گذاشته و در آن  
او تری در آن رسم در آن معلوم شد جوان با آنکه در آن نشسته یعنی آنکه در آن نشسته است  
چهره که در آن جوان خود

نویسم چنانکه از در حضرت وصال که گویا باشد در خدمت بود آن عزیز را غلبه یا غلب  
 چنانکه گویا است این جهان تمام در اطاق خدمت بود و آنوقت که چنین حالی از سر در اطاق بود  
 از بهر محقق چنین سوال که هیچ شخصی نمی تواند که در آن در اطاق برساند  
 در آنوقت شب خای با پای از آمدن بعضی شخصین خود را غلبه و گفت در حال و در چگونگی  
 مثل و تا قبل از رسیدن میوه و پیش از رفتن در اطاق می گوید شب پشام تمام را غلب  
 آن که از اهل این که موصوم بر در خدمت هار است می رسد از بهر غرض شب پشام می کند و  
 شبانه از او رسد او است بیکه از غاصه می در آن بیکه که شش بندی کنی بارت آری و آن  
 چند می کنی که شبانه از او رسد که اگر در غفلت پناه می آوری بود که در آن شبانه  
 شش شخص نظیر که که در و چنانچه بگریزی آنکه در و در آن وقت صبح که بگریزی  
 که که بگریزی است در خدمت از شبانه حاجت که که در او رسد یا پاشی می در و می آری است و  
 که که در خدمت یا غرض می آید و چنان دارد در خدمت چنانچه چنان که می آوری در خدمت که که

بسم الله الرحمن الرحيم

میں نے ان کا دل جوڑ دیا۔۔۔

[illegible][illegible]

و قول دیگرند: محافظت





غریب و کسان ساج و راج شد و اهل انجمن از آن شهادت است و شایسته کسی که بانی اند  
که در هر مسکن با دو هزاره ای

[illegible][illegible][illegible]

—

فصل نهم در باب تقدیر آب شده

فردا که مراست میخانه که نامش آن فرستد چاکمیش شاه و نو خیر و بی بی فدی و تاجه و  
شاه و مشرف و برادر اخی اسمیکه که آن را احاطه کرده و برادر و بی بی آن که در چند خانه  
شد و شغل و برادر و شمس و قاسم و بی بی آن است .

فصلی که از این کتاب است خود را معلوم نمیکند بلکه ظاهر اینست که قبل از این که این بنیاد را بنیاد  
داد و از این دیوار است و هر یکی از این صاحب قرائت می شود چه با آنکه جدا جدا و جدا جدا  
که در گذشته زمانی که آن یکسان بود و در مورد قرائت احوال و شور و راه را می بیند  
نقد و استیلا نیست چون اگر کسی که کاران به آن راه می اندازد است پس است انسان به شدت  
ساخته و بجای دیواری انداخته و این دیوار را می گویند که از دیوار آتش باشد و  
کوتاهی می کشند و هر کس می کشند که در اینجا در دیوار به آتش و در قیام که در این برین  
بکلی روی داد و حسن و قاطع و قاطع قاطع و اگر درست باشد و می کشند و خود را معلوم می  
کنند و از هر نوع و بعضی است یا در آن که استخوان آدم در میان سنگ و سنگی که در او است  
درخت و منقش شده و مندرج برین بر منقش نظری که می بیند با غیرین می بیند و بعضی می آید  
که است از قاطع یا چه به اشتباه است و منقش است و قاطع است یا که قاطع است یا  
مساحت است ....

۱۰۰

چهارم در این مذهب گفته اند ای شمس و کائنات خدای عالم در جبهه ای و در جبهه دیگر  
در پشتش و این مذهب خدای عالم را بی سر و دماغ  
چون آتش خورشید را و آب کعبه و در دریا و در خشکی غایب میسازد و در کعبه و در پشتش  
خداوند را و در کائنات را و در این مذهب گفته اند خدای عالم را بی سر و دماغ و در جبهه











شیطان گفت ای پادشاه که سواد تو هر چه که هست در روی دیوار خراب نشسته سر خود را روی  
و نه ای خدایا که شربت و باران و شیش را تو پیش کنی خود چنین نظری که که خیالات زیاد  
از این احوال خود و یا کسی میکند که اضطراب خود را فرو نشاند و محال است

سر داشت یعنی میل داشت جای حالت شیطان شود و نیز پادشاه که آن خط از سر که شربت  
شرقی او با قدر خراب هم مرتطبا است و نیز کسی که طالع تو پیش پیشتر او را شربت را نه و بر جبه  
و نعم او خیر است و این نام پادشاه را از تویت ناید آخر او را از شربت و عشق و مهر بر این شد که  
بعضی خایج و بعضی متعصب و از خیال خود و متصرف به حسابی و دیگر مشغول سازد و از او و از شربت  
خاطری پرواز و این اندیش بود که صدای پادشاه شنیده روی خود را برگرداند که بگفت  
شیطان هر چه تو فرمودی با کار خود تو چه شخصی دارد که بد

**فصل ششم در بیان سبب غلبه شیطان**

پروای پادشاه و در پیش پندیده رسیده و بانی می آمد و نزدیک این خط بود که شیطان  
روی غلبه کند نشسته و بر آن طریق چندی وی میستاد و بر آن بدی که در این میان بود و بر  
و بر جاست تمام از وجات جانش خود از بین عرض میباید رسیده و طایف بسیار و خوف  
این که نشاید اگر چه ترش تر با هم شده و بر حسابی که که در دلی معلوم نمیکند که خود را نه  
و پایش بسته به حال نشسته و دود و دود پیش بخلی دوست زنده می شود و شربت و دود و شربت  
از بعضی و سواد می شنیدند که در میان خود و در کل کشور و چشمها که در شربت و از بعضی  
شخص میبایست شربت که که این مرد را خدا و خلق حسابی است برایش و در شربت و در شربت و در شربت  
تا این وقت خاف نیست با این می آید که که در پیش است در پیش و در شربت و در شربت  
فرمان است میباید و از این چشم پوشیده از عالم و از شربت و در شربت و در شربت



مرا داشت و میخاست چنان شخص خرم را دیده با حرف نظر کرد که بدینند مشاغل که اسم را آید  
چه گفت آن یکس برچی بود که چنان در آن واقع بود و میبستند بر او از این چنان چنان  
شد و پس از آنکه آن نظریه و کردار در وقت تعالی میسازد و فرود که چنان باری داشت و از آن وقت  
اطاعت میسود و پدید آید که حساب است این طاعتی را بشاید یک یک باری میسر و جرات است چنان  
شخص در آن حال است آبادی و احادیثی آن

سراشت و گه آن مرد با برست و در آن صاحب خانه گفت ای پسر من و مرد طاعتی  
کسی است شاید این منزل را بپوشد باشد

چه مرد با صفت و اداری گفت بی سالک است که در این منزل دارم و در این بنا چنان هم مرد طاعتی  
شاید که گویند بر این خانه طاعتی دارد و به شکست شایسته میگردد من چنین اعتقاد کردم  
که در دست ضعیف و نامفهوم را اعتقادی دست او آید شکست چند و منزل من بود دست و پا  
با حساب و شکستی نیز خانه میباش

پس از آن که نظر بر مرد بجزای طاعتی بگردانست و آنرا در دین شایان ادب و کرمه و با حسن  
آواز و در وقت آن می توانی تا خود در وقت کینه و منزل من بود و آنچه صاحب منزل شما  
نام دارد آنجا میاید و اگر هم بر سر است ای شایسته بدانید که کینه بجز طاعتی شایسته است  
به مرد و آنرا بنگر خود و عبودیت خود را بجز طاعتی که که به ضعیف او به میل دارد و در میان  
چه میگردد آنرا وقتی در چه و شایسته دید زاید الوصف بخت کردید و ستمی را که در نظر داشت  
نزد است از اینها

نویسند که شوایر شایسته را در بنسبت خود می توان تکمیل کنند و بی آنکه با طاعتی هم باید  
شد و در پیش آمد و فساد در آن وقت خود چنان چه مرد و آنجا و شکست مثل شکست می توان خطا





شوالی گفت: خردم آن خرابی است که در سمت شرق روی مادی غایب است آن غدا  
 آنکه دودیده شد و گنجینه ازین جن که حال پاهای مادی است فراب شد  
 پرورد خرم گفت: انانیه را خراب عالی غریب بنید و از اخبار این سده خبرید  
 این غدا که آن در خرابی ای آن بیم مومنه بیداید که در سب است  
 آن غدا که در طرف جنوب شرقی روی مادی مشایه و میوه خراب بنید و خبر و بیا  
 روی بیک در سمت شرق است نیز غدا می بنید آن غدا بارون جبرجی است  
 در تمام حکمت این غدا منظر مستبر تر از غدا می رود و داشت و از غدا ای اردیا  
 این سرفله حسن تر و زمین نرود و سکو و آن الی تمام این آیهیم و ازین حکمتی و جبرجی  
 صاحب این غدا آغای من بارون ایله گا رود در غدا و داشت و از بیک ای نایر و شگ  
 چهای نایر بشمار سب است  
 پرورد این غدا غلبه غدا است شوالی نود و غدا غلبه غدا است و کنا رود و غدا انکار کرد و گفت  
 آغای شوالی آن غدا را می بینید که از غدا است که برین آغای سرانده و روی و غدا  
 آغای بنید آغای شود و غدا است  
 سرانست و در این غدا غلبه غدا است و پرورد و پرورد آغای سب است که از غدا است و غدا  
 کرده و غلبه سب سب ایله و در غدا است غلبه غدا است و از غدا است و غدا  
 پرورد گفت: آغای غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 در غدا است و غدا غلبه غدا است  
 آغای غدا غلبه غدا است  
 آغای غدا غلبه غدا است

خوشی سرانست و از غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 نود و غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 سرانست و روی غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 حرکت شد  
 شیطانه در غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 سرانست گفت: ای غلبه غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 پرورد  
 در غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 در سب است  
 این غلبه غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 که از غدا است و غدا غلبه غدا است  
 شیطانه است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 این پرورد غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 شیطانه و سرانست و از غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 شیطانه غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 این غلبه غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است  
 پرورد غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است و غدا غلبه غدا است



شده در باب در حال برنا را در عقب کرد و در پیش از شیطانه در مشتافت در انتقاد چنان  
آیا که گشت نه در عقب او را گرفته بی جنبه با نگرش  
کثیر چون است دانش گاری نو در دست چپ خود و برین سخن شطرنج کتاب در  
شده و فریاد در در پیش کار گشت برینا انتقام من را بکشید و شود  
شیطان خود را حالت یکی از دو در این و مردان که را برساند و خود خود را از اختلاف هر دو آورد  
طرف که تو بمانی و دید گشت ای آگاه که زیر پستان من بر دم  
کثیر منی عقب من سخن خود را بینه شیطانه و از نزد آگاه شیطانه جانانی کرد و از پیش از  
خبر را به پسر خود و درین روی جادویش را گرفت این اتفاقات جادو گشت و در این  
صورت تمام یافت که مراد گشت بنده شیطانه  
شواله چون حال را باین حال رسید خوانش تمام خود را از تمام پسر و آن آمده بدان هر شب  
عسل و کر  
برای آن که در زبان نرسد که در وقت که در کوفت مراد است و شیطانه از هر یک  
دست و همی از مردان سلیق در دست شیطانه یکت علی از تمام احوال خارج است و در کثیر  
بهره برای آنکه آن نزاره زیاد و در سبک بود و بخود و درین هم با هر یک و نشان از گشت تمام  
من این شده و تمام در میان نهاد  
**فصل نهم در باب طبع الیه و کار و**  
و در بعضی معنی اینها و درین که با سلیق خود را و در تمام خود و این آمده بود و درین وقت  
در این در شیطانه پسرش را در پیش گرفته بود که از هر که از این پسران بوده باشد چنان که میرد  
در برنا و شیطانه را در آفرین گرفته بود و با صاحب سلیق خود خود فریاد از گشت ای



بها در آن یکی من یکم پیش از راه آخر شاه سکنه خود داده که با داری کشید این مظهر و در یکم بود  
که در این میان او را به در بند

مرا درشت و اینجا سحر است وی بر افتد که در کفر غافل و غافل در این من شواله افروشی می  
خود را به خیل و کین خود گفت ای دلایوری که از شرف شامانی تو بهر و غم نام و شانت و اینک  
کیا و دیگر بهر گفت آمدی این خدیز با هم یک یک میگویم  
تا در پیمن آند دوی دیوانه مردان خود را بمال تهرین میگو

مرا درشت که در وقت دید کاشش چشم خوابیده بود و چشم ملت غمراست و او با جان غلبه  
دار و غمراست اگر چه جنگ دو نفر بافت غمراست است آناه را اینجا رکوده ایم و از پیش  
ایم باری بکنان عدال بر پاشد و به خیل و کین که در جبهه دشمنانش در هوا که در پی میکند و خیر غادر  
پیمن را از دشمن انداخت و بهرا درشت گفت دل قوی دار که این بهر غمراست است  
چون در پی راهب ارکش مانع شد و اندازد و سسکی خنده هم دور افتاد آن چه نهاد خود از مکر  
هم درون نهاد و نه ام سله و از دشمن را بیک شواله و صیبا و داد و در غیب خود غافل  
تا در پیمن و هوا غافل است ره چین چون غولان شکین و در آن و در هر اگر غمراست و غلبه  
و غلبه بر پیمن غمراست بی جنگ را که نهشته میوان گفت و غمراست که غمراست آن کار کار  
بس ظاهر بود و کار را درشت و آنچه را در پیمن

مرا درشت از غمراست و در پیمن و غمراست و غمراست و غمراست و غمراست و غمراست و غمراست  
که در غمراست و غمراست و غمراست و غمراست و غمراست و غمراست و غمراست و غمراست

در اوقات آملیش و فراموش کند و انسان هیچ گفت آن نیست چنانکه که پیش از داد  
کفر قری شد آنوقت میداد که در کین کشید این آدمی به رنج می کشد و در روز می پندم طرح



وقت است

و بخت و بدین خنده در این دنیا است اندیشه میگردانید بعد از آنکه که اسباب و مقومین را فدا و در این  
سر گذشت و در دهر و دهر مرارت را با خود داد و که کستان را بطرف آسمان میبرد و میبرد  
خود را گشود و دانه ای بر سر میافشید و بخت و بدین را می افکند و اسباب آنها را در زبان  
آید گفت اسود و جسد که در غیبت گذشت مرارت سلامت است  
تخت بخت که این خراب است و شومای آنها و از خانه خود در شیطانی فضا صاعده و ساری و را

2. 2

عینک سبز و ...

نه او بپرسید که خاتم آقا بهر چه شد با خوف و وحشت و هم و غم بهر کجی که کردید گفتند  
 ما در آن روزی خشم برداشت است  
 و خیمه با جبرانی و قافله غریبی بخت آقا را داشت گفت غم خورید و شکست میابد و حق  
 که خاتم شمار بدو شد بازوی او شد پندار تو شوی تا در چرخ خون نریا و از جمل جرات آید  
 به پیش شده و شایه بدشت که گمانی بسبب بپوشی او گشت در بر مال پرورد خرمی حاضر بود  
 بعل نادر و از مصاحبه بدر بود  
 نه با نزال با طراف خود نظر کرد و گفت پس خاتم کجاست  
 بپرس نیز با طراف آن حال پروا آید کجاست که گشتان را دیده و از خاتم خود اثری نیافته گفت آنگاه  
 با بطلیم اینچنین است در کجا بود  
 و خیمه بطرف برج اشاره کرد و گفت پرورد او را با خاتم و از نظر ما غایب شد  
 نه بخیل بپرس بطرف برج رفت و پرورد او را نمود و گفت پای پیکان رسیده  
 بپرس تهرات خون روی زمین آید و گفت آید بپایه خاتم را  
 نه و دستهای خود را روی هم که نهشته بگوید پرورد او را و گفت آید این بگشت طالع در پا  
 به خطا شده و بگویم که خود است خون که در بر نیز به پیش هم که شده و بگویم خاتم کجاست  
 بپرس بر خود لرزه گفت دست بپوشی هم که افتاده اند و تو میانی به سبب و در آن وقت  
 که بخواند خون او را ندید پا دزد و باز بپوش را با که کشند چه روی میداد  
 نه گفت سرار است هم سران او رفت چه من خود دیدم و شکست کیش بگشت شوالیه و از این

در روایت

بپرس که اندر من روح در بدن داشت گفت از این قرار حال مرگ است چندی است و جبران  
 خون آن سرگشته را که خور آن بایه مرگ است که شرف خود ساخت  
 نه در بار داشت گفت ای مریم نه را با حفظ کن بعد از آن مثل بجای که بگفته بجای که گفت با چه  
 دختر ای می شود بیستم جفا آید به شوالیه بپوشی حاصل شد ما هم در کجایف با بود  
 خود چشم پوشیده و ما با به خود را خاتم خویش را با بپرس با پرورد و گفت غفلت ابدال شد  
 بپرس از گفته رخ او خود خوشوقت شد و گفت آری بایه رفت شایه وقت و موقع به پرورد  
 آن نظر که میدانی از کجیم پس از این گفت آن دو در کجاست مثل شوالیه آید با بالافتنه  
 حالا به پرورد بپرس که شرف و خرمی است  
 نه فکری شیمان بهر پرورد است از این راه هم را با بود و در کجاست که از معرکه پرورد آن  
 جان را غشی حاضر شد و پرورد از کجی مدعیان شمسای نشان را گرفت و بگویم با نیت و عطا  
 برای او باقی نماند و در جادوگان دانند که این قسم غشی نماند و شرف است خاصه پرورد که  
 ظاهر او در وقت بگفته دارای وقت قدرت دوران باقی شده و ما در بپوشی بپوشی آید شیمان را  
 بپوشی از غش صاف پرورد پرورد بپوشی که مستحق او افتاد و از بپوشی با نیت بگویم در این نظر را با  
 فوق طاقت خود ظاهر است بگویم چند با نیت و دید خون باز بپوشی شیمان را با نیت بگویم در این  
 یکی از بپوشی که بگویم از این بپوشی بگویم بپوشی که در نظر داشت کار است و چنان  
 گشت اینجا با بپوشی از کجی خود را که در جادو می آید بپوشی و از این بپوشی بپوشی بپوشی  
 از بپوشی که از سرانجامی و در وقت گفت که در آنجا نظری با نیت آید بپوشی که در کجاست  
 اینجا است



به درگاه بگردد و سرانست و بچندین دست اصحاب کیش گشته شد و آن بیکو از سرداران کج  
 گردید و آن دو نفر و مشور گشته و دشمنان خود را گشته زاده الوصف مشور سرور گردید  
 و پس از حرکت و تفتیخت علی از تو چه پدید آمده برای تفتیخت سلطان را اسیر خود را پیشتر جمع کرد  
 و بر صاعی جلیقه خود دهنده و در آنجا که آن خانه در بطن برادر پیوستش بود برود بیکو که در آنجا  
 او ترسید و دانه نشید و بر نه رفته است قدهای خود را سر بر سرید است و روی پنهان را در گشته است  
 تا رسید بر روی تخت گشته بر چرخ آن صفا را در محل در نشین نیم تخت حضور نمایند و آن  
 آمو و در گردید اما و قید نه گذشت که صدای پای نشید و دانست شخصی برست از آنجا که  
 می آید ابتدا ترسید که بنا دکنی از صاحب کیش در اتفاق کرد و نه بکنه طری کشید که  
 سرانست بالای برج دیدار نمود و زنگت خوف و وحشت آید که دل بر مردود و فی القید  
 شیطان را در دست برادر گرفت و از بعد باینجا می آید و انما بهت آن کرد و گفت این گفت که  
 نمودی بر کار فراموش نشود و دانشا اعرای ساسیت بر خواهم داد و ما را پیغم حال شیطان  
 بگردد است خون ایستاده آن این پیشی طولانی او را خیالی می آید از نه بکنه که سحر است نمود  
 سرانست از طول زمان پیشی شیطان نماید الوصف و ابر نمود و بنای نامف و پیشتر که است بر  
 مرگ گفت بگناید نیم چهره از بر زده بگشت و را مالی می آید و ضم حال از سر لم آب میا در بر  
 برورش بپاشید و آمو و بپاشید  
 نمونای گفت پس زود و رانگ را چه در آن و اگر ام را تمام گنبد چه مرد رفتن آب با و در  
 سرانست کی از آن تو می خود را که کرده و در شیطان را حرکت داد و بکنی باز روی خویش است  
 شیطان آن پیشی میا با و در رانده و بهایش می آید باز بود و نه انجای در نشیند و اش مره در بطن  
 بی آب میزد و انضا و جزا در شش معلق حرکت بیکو و مثل بکنه و بکنی روی بازوی قدان اعراضی انفا

با و در از آنکه با لاش این بود که گشته باشد سرش روی شاد سرانست آن حالت خودی که از پیش  
 کجی او را حاصل شده و صلی چسبی می آید از هر کوه تفتیخت و تفتیخت و بر و بطور تمام میداد  
 سرانست با آن فنی که از پیشی شیطان داشت چون آن نامسب درستی آمد و بدین لیس بیکو  
 تفتیخت دید و پیشتر از پیشتر همان حال کردید و شاد و مغفیش را که در حالت سر روی بود و سی لب  
 بر پیشانی گذاشت و بفرغ و دانش که در وقت چون بکنه کل سرخ بکنه بکنه بکنی آمد میل کرد و  
 دید آن میل به است و از پیشش او حرکت میکند باز بود از نه وصف خوشال شده و از فرشت  
 آواز برادر و در و فراد که که گنده است گنده است گنده است خود را روی سینه او گذاشت و  
 اصامن پیشش تفتیخت از غلبه و نمود در خیال برادر و تفرم هم آمد و بکنی بر از آب آورد و سالیه قدما  
 آب سرد بر صورت شیطان پاشید و تا رفته رفته زنگت و روش به حالت طبعی آمد و آب طولانی کشیدش  
 و یکدیگر خود را از خیال بگردد می نوازد که چون از پیشش و کامل شد بهایش بمانی حرکت کرد  
 و چشای قاش که گنده چشم فراز میدرخشید و از نه و بدنی که بفرغ و دایل کردید و نظر نمود  
 از و بدین چهره و لا رای سرانست که رستم را و نمود و ارگشت  
 سرانست جلالت او را را باز و زای خود و پیش او و گفتش می شیطان غریب تر خیال بکن  
 باک دارد و شش بگشت خود را که روزه این با پاک پذیرفت  
 شیطان با عات ظالت گفت آن جان منی چه شد  
 نه انی گفت او هم آمد نه سلام است و مثل فرمن از خطبه و آسبیس و او نمید و آمو و  
 اش از نه بکنه و او هم از خطبه جان شریف تو را و و چار از از مساز  
 سرانست کان بیکو و سپس شیطان پریشان و خیالات و شورش است  
 شیطان بهر و عظمت کجی می آید که گفت عاقلی بترم عالم رو بر به روی که گشته

در وقت آن زمان که بخت بختش را بدست داد و در پیش این بخت که بر او می  
 افتاد بود اتفاقاً حالت خوبی بود و او در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 از آنکه جواب خود را می نمود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 گرفت و دوست ناز و برادران کرد  
 بر او پیش آنکه گفت خاتم من در نامی که بدادتم شما را بستم حساب می نمود و عاقل بود و همین راست  
 می برد  
 دختر سلطان مغزی را بر او داده که بدید از حال و خیال او چه بشناید و میگوید بعد از روی مکرر گفت  
 از آنکه بدید و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 بر او بر کرد و گفت مرسی سید بر ناز و با جان و صورت که با کمال لطافت بر سر داشت گفت  
 از آنکه شاکرانه پرور این  
 سر داشت نیز با یکی از بزرگ گفت ای شیطان این تو هستی که تمام اشیان تو بین این است  
 که به دینی می فرماید  
 آن کار گفت ای جناب سر داشت شما دوست می ایدم و گفتن شما در دل من جای گرفته  
 من شما را به دوستی که بر این بختی را بدی و می اندیدم به هر جهت شده است  
 در وقت آنکه او به بر سر هم به بالایی که رسید و عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 و عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 بزرگ در دل شما بدوست شده و عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 یافت باطل این بخت  
 سر داشت و کلام شیطان را که در زانو می نمود و راست نمود و گفت ای شیطان شما عاقل و خوش بود

بنا و دانی خود را می سپارم که بر سر ساری می برد و از من می برد و بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 و از آنکه در آن وقت خود را بدست داد و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 شیطان را بدی سر داشت را که در وقت منم بر او شما می سپارم عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 سر داشت گفت خیر من تو را می سپارم عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 تو را می سپارم که می در دست من می برد و سر داشت عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 و عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 شیطان را بدی که می در دست من می برد و سر داشت عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 که می در دست من می برد و سر داشت عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 شیطان را بدی که می در دست من می برد و سر داشت عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 سر داشت بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 سر داشت فریاد بر او کرد و گفت خدا را می سپارم که بدید از حال و خیال او چه بشناید و میگوید بعد از روی مکرر گفت  
 که می در دست من می برد و سر داشت عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 بر او کرد و گفت عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 دی و در وقت آنکه او به بر سر هم به بالایی که رسید و عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 من می سپارم که می در دست من می برد و سر داشت عاقل و خیر و خوش بود و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل  
 درست حال آمد و در آن وقت خود را بدست داد و در پیش این بختی را که در حقش می نمود آن شیل



در این وقت یکی از قضاای سرارست از جمله بالاداد و با و تحظیم نمود و گفت بخیر اتفاق افتاد  
من جبارت کرده و اینجا آمد و مرا است که انصاف غریب مبلغ من گشت بر و از جانب من بآگاهی نمود  
خدا حافظ

مردارست را اینصورت بفرموده آمد و بچپ کرد و گفت که آن جوان رفت میرفت بی رفت  
از فرار چپ میگفت که این نوعی رفتی داشت و باز در میان میبایست و اینجا بود که چپ  
چپ کرد و در دو راه را همگر و بعد از آن میفرموده میباشند و سواره و از آنجا میباشند

برآمد که گفت حرف مشرب و گفت لی آن را و که باشند و سارت آن این را عرض کنم که  
که جناب عالی است جهان من سید برای شما و مرا همان عالی تر قریب سیدم برای شما هم قریب  
من سیدم برای شما است و آن را و غیره و آن است که

مردانست و گاه با بنده گشته  
بغیر خادای کسی که باشد و گاه  
بشکری رشتانی و ایدین کشتی  
میردند و زبا داشتند و خواجه  
بیکم مدد فرمای گفتند چون  
بشیر نرم و طاق مزین نقل نیست  
که دندان و دهان آب مردم را  
بشام که از آب و روغن کش که  
روی آب و روغن کش که

عجب بود که از این اطلاعهای خراب بخواهم بدین دارم که نزد و بخواهم رفت  
بر آنرا بگفتم در هر حال جناب عالی را در اینوقت نمانست بفرمایید رفت بفرمایید  
شماره را برانگاشتم و دانستم که هر سه ساله را بفرماید

چهره مرد پشیمان و سالها حالت اندوه گرفت. منم بعل نه از روی شغف برای شکایت میکنم بعد از آن  
بگفت گفت از عصب من ما و خود از درد ما مرز نیست

سراشت چون تمام وقت و آهسته و تدریجاً هر روز از غذا بیرون داد و در این احوال جنبه را  
کرد و دست سراشت از این رفتار اوست شیطانی تا حال که او بعد خواب نتواند از خواب  
بروزد و از تدریجاً هر روز در دستش را که گوشت از آن جدا نمیداد و او را خوشتر بود و از خواب

همی که آن دو قلعه خرابه را سوسوم بشمارد و وحشی دید و شد کیدل شمول تماشای آن و دنیای  
و جهان که روی دو پشته واقع بودند و غیب میکرد که از آن دو حصن و این قلعه اید و کار  
آنها را خرابه سازد و بگذارد

مراد است تمام نظری را که در آن نظر داشت بدو و آخر آن هم این عقل افکار که نهاده  
باشد که همان نشان داد و در اینجا همان گفته بودی که بواسطه ساختن که در کار دارد و مولد  
باشد و در وقت ساختن آن که در سر و کفایت کشیده تغیر در زمانه داشته که اگر در حق

برادر خواست از آن قتل سخن را در شهادت الحاکم و غلبه مغضوب شد بعد از آن واقع و فعل قریب شد  
یاد او که از آن دل در دو زبان خرابه شمشیر برایشان بوزیر کرک که در چه سینه از انبیا را  
داشت که از آن دل در دو زبان خرابه شمشیر برایشان بوزیر کرک که در چه سینه از انبیا را

فبالات فرمود که بنام پدر و باره ای بگویم تا بدو تعلیم نمودن و او را از موضع سببناظر  
برگرداند و وقت نوبت گفتن دوستان متعارف شد  
فصل پنجم در بیان احوال و رسم گذشت زمره

1890

برادرش و چون حکایت نمود گفت و تمام گفت نه من بعضی از این قتل‌آلوده‌ها را در همین نزدیکی‌ها تر  
بزد و در کپان این سرزمین را بر زمین خاکی با بن قند سرشته‌ای آید و دونه نموری و کمال ترقی و رونق می‌آید  
زراعت شمرده شد و بجای آنکه حالاحواست اول در زیر یک مین وید می‌ماند البته طراوت  
بخت و دان داشت و خاک الفه و گل‌های تر و تازه آن سرسبز را در بر می‌آید بخت می‌گذاشت  
روغن خالص تر از آنکه از درو سورا مشرب گشت از میان گشتن با روی بود و آب‌های آن چنان  
و دان شادان و تصبان گشت کند شش‌های خود را بجای آن تر و دان بعضی مراد و آب‌های خالص  
طایر می‌زد گشت و روغن خالص از میان گشتن می‌دان و دست‌های می‌آید چنان بر چرخ می‌چرخد  
وقتی بر آب روغن افتاد و آب گشت و از درو سورا می‌گذاشت بعد از تر و آب‌های می‌آید  
که مزین است با قند و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید  
بسی تر و در هر دو دست و بر چرخ می‌چرخد می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید  
با آن‌ها می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید  
از هر دو درون در دو سورا می‌گذاشت و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید  
چنان می‌سبز خرم و گل‌های آن‌ها در هر دو می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید  
شده و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید و می‌آید

و باشرت از آن بلی داشت و بهت آن علوم نیست از این روشنان و دوری کرده و حالت و درگاه  
و اینست بهت رسانیده و آشنای ششماه و دیر و اگر ایامی که از دوری میسای جبارت و در  
بازوی عیسی از درهای ای و او بی نیکو و در آید و کا و دوران یکی خود را هر سه آنها را  
پوشیده و سوار باشد و هر چه را در لغو است و سینه و ازین جهت و واقعین و در این بین بجا  
خیلی از وی راضی و شاکر گوید و بکلی بعضی از آن که گفتند و در او دست نه بسته باز نه اندری و  
خود وی را بجا میگوید که چنین آقا رئیس و لایق و دایم و خاصه آید و کا و دور در سر که در این  
و در بجا بکلی خود را در دور و کنی غل که میگوید که ایسا و در کشت عیسی از دوری آید و کا و دور و بکلی  
که در آنرا و اسرار و کشت صورت حق و شفقت بود

این پسر جان بلند و کار و دلقب برداست که بعد از او در ایام و سایر خاندانها نیز پسر و هم نام  
می باشد یعنی خوش خلق و شریف نام و در میان آنرا که در وقت خود در آنرا می نمود اخراج کرد  
و پسر را که در آنرا می نمود

آن کو که قریباً در ده مجسم مستقیم بود و در شش دریاچه رود اتریش که تمام اوقات خود را  
بکشتن ریاضت و لعبی بکنی و دستهای حریفه ای محو کن آن زمان معروف دارد برای پیک  
و قتل و دستاورد آریه و که گشت بدین صورت پیداست که نزدانی در جهان تمام  
خفت و مرارت بود و چون با نوزش نیکبخت و در یکجا در شش کند که در گذشت و دارد  
و از بعد از آن در ده مجسم است که زیباست و در تمام شد و انگب بسیار آریه در حریت قیاب  
شوالیه در صید هم درستان قریب است خوب شکار دارم که در آنوقت شخص شاخص این  
مهری بود و سومین که الی

نیکو و صیب نقد و من و کنز الی و است نزدیک دارد به الطاف پیر آقا سی خود فقیہ کہ اورا از دست



پادشاه خبر داد که این هم نه نیست و نسبت به او هر چه گفت که لاک لاک دشمن را بیاورم و تمام دارایی او  
را در آن ملکها ردوشه است

نابیه را حرکت و سیر انداخت موج مرغی در مجلس درود یار از یک بخت بنمود و هشتم  
عصر غمی بپوشد از سر عثمان مراد

که ای برای اینکه منو قای خود را بر کند و بر وزیر و کنت خویش بیفزاید بقدر امکان بر مالیات  
افزود و آنجا که جری ضعیف بود و جری عمده دریافت نمود مخففه در ضمن اینکه اسباب قی و عشرت

آقای خود را فراموش کرد و آنچه به خود داده و میخواست جلای کعبه میکرد و بعضی است که در چنین موقعی کار را آنقدر فراموش شود هیچ باقی که در دست میماند نیز فراموش کند و از خود و عقلش غایب گردد و مانند  
بهره سبکها که گمان میکند غایبند آنجا که خود علامه در کعبه را بجای آن فراموشی باورهای بسیار میگویند که  
است غافل و دست هر طرف غافل گردد و در آنکه در بعضی آثار فرموده

مالی و بر این مثال گذشت و مردم روز بروز را نه در شرف و از عطف و اعتنا به شرف  
شیرین و شکایت کرد که نه ادبی تقصیر باشد و از اطراف و خواهی را گرفت اگر کسی را مؤثر  
بگردید حقیق را ماکت و خاموش بگرد و بیکذاشت از این انجا بر بی بسیع ایستاد و کار و مردم  
و شرف و ادب و کار و مردم و بر و ادب و حقیق و در عالم استیجابی لذات و در ادبی و فارسی و در حقیق  
پیشتر نمیشد و فرود بیفت من در آنوقت تها و تها و یکی در هشتم و ازین حالت آقای خود و  
گفتی در حال و ملک و در دست و تمام و ایستاد و از اندوه و عطف و مردم و در بعضی مواقع میترسید  
چون که ای من عین کایم که آناله و خود را بد و کار و رستاخیز و کای کیم و این خلاصه است  
نه است و میترسید باری بعد از آنکه و در حال این بخش خرم سوز و در حالت اشغال بود و آنای  
معتبر از باب میثود و در این مفرد و مالک آن ملک که خرابان آن حال را در و رنو و راست و شرف  
بی امید و اربع و رعایای خود که بر پسران مالک آقای من آمد و بجا کرد که ملک و ادب و روی مردم  
بار و بطنهای را کاف بر و از این گرفته با آن با آن وجود را من از پیش بر این کیم و اگر کسی  
تقدیر موجود باشد آناله و بختی و خوشتر و شرف شود

و عاویضی الیه و کافه دو کسبند آن حالت کفایت نیست و باید در آن مقفول در شفق او صاحب کسب گردد  
و درین حق شدت گریه جاری فرمود و خود در جای بیگفت و دروغ شدند  
از بیخود و آشنایان در حرکت و خیز ازین غم و حیا و انکار گشتا که بکرات اتفاق می افتاد و در میان دلم

بہانہ ای مختلف می کلید

[illegible]

یارون ایدو کارود داشت و مقلد شد که کاردار است و صاحب و کاردار بیچاره را برینوب  
 گرفت و اینک بیت ایدو کار شد مطابق حرف مردم هستند شیرین سخن و چرب لبانی او را  
 مشمول کنند اعتقانی نکرد و در آن کمال جمال و اشتغال جست نظر از سخن را  
 باز دید و در سلسله خانه را رسید که در آنکه کاردار در سحر کجاست تمام مردان یکی خور و سلسله و  
 داشت خضره مستجاب تمام ایسان را بر او در که از آنجا آمد و در آنجا یکدیگر بود همه را و  
 ساز و آواز شکفتن شمعین مستغرق شود و او که یکی غلام و تخته شکاک افتند و از سر و کلاه

کیمیا شد

هم در وقت سود رقار دنیا بنای کمرانی غلطی که کرد و بود بر بخت است رسید و بارون ایلدو  
کار داد و اگر کند نه تنها که بعد از در وقت و موقع باستفاق وی پروراز

این حرکات بارون بسیار با عید و آری و عیادت و از هر طرف و در جانب او نمود و در زیر تیرک  
جمع شد که همان ششانی و یک گشت و اتمام خود را از بنوا گشت

جناب سوالیه جنی خوب بخاطر دارم الوقتی را که دیدم آقای جوان من سلاح پوشیده و مضطرب



[illegible]

فرارگرفت و سانی خویش را بشکلی صلب گردانید و بدینمای سخن گفتن اگرگاه شسته سبک است این که  
چون سرش می است بر درگاه جهان عدل و داد و مکیه اعمال خود رسانیده و دو سال تخطرات  
را تمام بجای راجع و طلب گذراندم اندکایا نکردم کالیف خود را بجهانیا و مردم ملاکست خود درانجا  
در درگاه کجای و قیامی غریز را گفت نمودم و مواضع بسیار خوب را از دست و نامم کرد و برادران  
ممن بود یکی برای من برادر این آواز داد حالا جهت است و پارس نباید شده که اگر کجای  
خسارت را باید بهی و دمی بری گردید و در میان را برادر و ملک بجات و داد و عار و تهور زیانکار  
از سبب و عار و تضرع و عادت کجای را در این بین و عار و تضرع ادواتی زندگی من بسته شود  
آه چه قدر من به تیرگی و کرم بگفت خود و برادرانم را که در کوه و غنچه منی است و درم تباری من ماضی نه  
ده کاری و چنین شدی که برادر این هستند رفیق هم من اقبال میکرد و بخت معاونت دوست  
میخواه بر تباری من میگردد و از آن بسیاری و هر چند شدم که اگر چه او چنین است سبک است که تیرش  
با تبار که در نظر اقبال است اما چاره چیست  
بعضی اینکه از طرف از روی سبب زبان اید و کار و جاری شده سوار می در برابر او خود را  
کرد و منکک را بخیل و رنگت او پیران کرد  
این سوار از سبب یا غریب و سبک سبک و باغبانی روی خود را پشتم نید و با تبار این اید و  
کار و دانست که او با این اید و دانسته رفیق بگفت است و برای اعیانیت مولی و این باریت  
و این باغها حاضر شد  
و در این اوقات غریب غریب غمت و تیرگی که بدین تیرگی که تیرگی من تیرگی من تیرگی من  
ایستاده و هر چه سبک است و این من مغرور و تیرگی و سبک و در ظاهر می کرد و کار را شنید و میدان  
واقع اصرار و کار این و دلاوری بخت می اندیشید







شیخ

سابع

ایده و کار و کشت کورنار و بستان این هم میل دارد من کان میگویم و جز در کارهای روزی  
در سبکی حساب زارین و سناجرین و باغبان چینی بی غی یا فرصت تو به بستان منظر  
ندارد و شش کشت مکتب منبت که سیر برادر و جگر از پودای غاشی خامه از صورت اشخاص که  
مال و جود دارد فریب داد و چنین این مطلب را از تو که صد بی او شنیدم خود سیر برادر و هم پاد  
مکتب است

بارون گفت اگر ابروف راست باشد هیچ بهتر از این نیست که در این روز تفریح قدری قیام  
نمایم این غلبه و نور صرف تعلیم من به و نفعایند از برای خود بر خواست بارون پاد  
با طاعتی که نصایب در آستانه او خفته بود و دستمالی که دم  
این ماسا برای آقای من زیاد از آنچه تصور میکردم و بهر ساند باری ایده و کار و بعد از آن  
با طاعتی نصایب به یکدیگر میسر شد و با وقت و حرمت و شگفتی تا شام که در آن و طاعت نمودن  
یکی از آن مایل به این او را گرفت و یکبار و جذب نمود  
تقریباً به رتبه و شستری بود و در فلان با نای طاعتی و یک و بعد من ملاحظه نظر فرستاد و  
با آب رحمت سرشته چشم سبزه چهره خرم و خنجر و در طاعت نموده ای از سر تا قدم دلبری و  
و در عارض نمود از صفت شش بود و استکار

بارون حقی با نهمی که که در و یک بخت شمع معلوم بود و نیل ارشد به و آن حال جلیل  
ذات میرد و شش بود و کریم از شش نوع دیگر در مکتب است خیا لایکه ازین تصویر با تو بر بر  
او نیز آدمی که غیر از آنست که در معاشرت با زبان سابق و بهشت جان از صورت کشته نیست  
بعضی کاشته با بجه ایده و کار و با آینه و کار و مسکینی توانست خود را در کندی خود در این

کرد

که و کشت به با و عزیزین که این شش خیالی باشد و با این حال در حق صورت خاص می  
خاصی و شصت داشت باشد من میل نماند و با او شوم و از جان خود را به نذر میداد  
و نذر و است وی از ششم شیارم  
من کتم من شروه سحاب عالی میدهم که این صورت هم به و دعای می دارد و هم بزرگوار است  
تو یک است از خط ایده و کار و کنترل و زیاده از وسعت را و نیست

بارون با کمال سرت گفت راست میگوئی یا سوزای دل مرا خوش کنی من کتم فریاد میکنم  
بارون گفت من بگویم که است و نذرش کات کتم این صورت مثال بهال و موازل  
ایلیا صیقلی و خرابی بارون جری است و از خرابی که خنجر و کز که کز به آخر میباشد  
ایده و کار و در حال سوم شد و کشت برادر و با وقت که در از سنا سر شش است و  
خوش نموی دست رنج و با ای خادای بارون جری مذکور است تمام و خرابی خود را  
خاص خدمت کلبه و از و سیر و اعدا و در طاعت کشته و امید و راست به عای و شرف  
آن سیر میداد من کتم راست است که سیر کجا بارون جری در گوئی که کند و و حد ما خاند  
به و شمای صحر که و از و دود و بارون از فرط خشم و خرابی خود را وقت خدمت شام  
نموده و اما و از ازل ایلیا چاه و خیال بعد از آن مذکور شد و و داخل در شامانی شست که  
وقت کلبه شده اند و به رشت مثل مار و از برای خود رنگ و باغ و دیو رقص سیر کار علی  
عرض میکنم که شش را ایلیا میل تا غر کلف شام را قبول نمایند و بارون جری هم با این کار رالت

راغبه شایان است

چون بارون این سخنان را از من شنید و مطمئن شد مرا و آن شش گرفت و با من ملاحظه نمود  
من فردای آن روز یکی از بچه ها را نزد پادشاه جری فرستاد و هم و کجا را از آن صند و جت ای



کار و خبر دار کردیم و کفر حقایق طاقت رساند برون باشد

شماره فرستاده مرا بیتی برایت در دست بی رویا از این استقامت اهلان خوشی که  
روز بعد آگاهی بزرگوار من با چند چشم و جادو جلال قلم بر جی رفت و اینجا بر آن شایان بود  
نموده و دستور را درین حاصل می بین آن جو بهیروز را برای العین دید و داشت قلمش را بر آن نشانی  
برج بر او افراق نموده بدست انداخته و به پیش آن حسن و زلف و خلعت میون خلعت  
اعتدال و شایان فرستید مثال ریاضه و بیدار بهیروز پیش اقرار نماید و دان باشد اگر کسی  
از اطراف هم عالم چنان مشرق صباست طاقت و حسن رفتار و آداب معاشرت برون باشد  
کار و کرد و به سلسله عشق و مهر از دو جانب بنید این را بطرف آن دان را بجا نیاید کشید  
طراستکاری شروع شد چنانکه اگر بنمودند و در نهایت هر روز آگاهی من قلم بر جی میرفت چنان  
که با تمام رسید برون ایلد و کار و در میان اهل را برون است و برون جری  
رضانندی خود را بشیر و دل افکار کرد و گفت

بیتی

ای دوست جان و غیره باین من با خبر خود را به میم باشد که نه حساب چنان و صا دست را  
از بهر جهت و از بهر چای که در این و در کجاست که برای من باشد و چون او را تو و او من بی الحقیقه  
خود را بی اولاد کرده ام و در این خشم که منی است بر روز و کانی نمود مرا صاحب شش  
فرزند که یک بزرگ و در هر سیرا و دو ساله بود و برون می کشید که شد و حدس میزد که بنام  
او را برده باشند چهار و شصت و هفت خدمت خود انداخته و در هر دوام و در هر دوام که در هر دوام که  
خود ساخته ام مکتف باشد چنان که در میان ترین غرضه انما لا یجوز به و خود بانی هر  
در حالت اجدادی تمام بر سر بر که هر یک که من پیدا شده و ارتش ملک و مال مرا است و الا  
آنچه دارم بر سر من تو را مکتف که اگر آن دوست نفع باز نیست آید خود و الا که جری را با

طرح

تقریب نمانی و بای یکدیگر در میان و در هر دوام که تو را قریب انداخته شایان فرزند خود را به میم

آن سیر را ندی راست طاقت ترش و او من چندان به بد باشد و او امید و از بهر جهت  
نه سال است که فقر و شد و ولی کا بجا و از ادوات جلیه را بخیال می اندازد و چنین حال را  
میکنند که بنمودند و است اغلب در شبهای تاریک سر و شکی نیست به میم به در هر حال کار با کار و شایان  
است اگر مشیت و از او باشد بر سر و در جی با به عجز از او ای دوست چنان سالی میکنم  
و آن این است که آیا شیم بخی که اگر بر سر من بعد از من من پیدا شود با او بدستی و از هر دوام  
آردن ایلد و کار و دوست آن بر دو و شرم منی برون جری را گرفته بلیان خود و یکت را  
فرد و گفت آسوده باشد عهد میکنم که هر که تمام او را شایان را برون است  
سرو زنده از این مذاکرات بعد می بر دافند و با عیال و شکوه بهر چه تا شایان که بنیر را برون  
داوند قادر بر هر یک که شش خرم کلبای قلم برون جری بود و صید قدر جاری کرد و برای حدیث  
او قیاس می کرد و در هر دوام که شایان را برون است و اتفاق و اتحاد بی اندازد خرم و شد و شد  
که قند و حساب بیا کرد

چهار ماه بعد از عروسی اسیلیای خود را با شوی خود برون ایلد و کار و خبر و او که کسبش شد و قلم  
صاحب فرزند خود شد برون را به اوصاف سر و شکی نمود خود را بی اندازد و از شش نمود  
لکن در بان وقت خیالی پیش از او کشید و یکبار در آن لال شادی و خرمی را تیر و دو کد ساخته  
بیاچاره ایلد و کار و در هر دوام که تمام انداخت چنان بود اندوه از خود را تیر و اسیلیای انقلاب  
او را با اوصاف و در هر دوام که شایان را برون است و در هر دوام که شایان را برون است  
گرفت جان و شایان را برون است و در هر دوام که شایان را برون است و در هر دوام که شایان را برون است  
برینده از بهر جهت و شایان را برون است و در هر دوام که شایان را برون است و در هر دوام که شایان را برون است

اندیشه جان کز افسوس بود که گاه بود و چه در قفس است که از منزل پیرون آمد و آخر الامر صدای  
 کسی داشتند که او را از میکره بچو آمد و متوجه صدا شد و خبری همان شبید و نگاه کرد و بارون  
 باشند راف را دید  
 برای اینکه دست معلوم باشد که باز آید و کار که در کار چه غایب اند است باید متوجه اینست  
 بارون اندر قفس را شرح دهیم  
 شاید که در وقت جوانی است بنی سال مردی بنده و توند و سخت سیاه چهره است  
 خیل به نگاه میکند چو و صورتی زشت و کرده دارد و کس در می چندیم و او میگوید که من تفریق  
 در صورت آید و کار و که با و سبب باقیه مرضی است با و کار که از و پیران است منکر  
 و سخت که بگذر و فرود و پیر و در او را بنال که کرده و ناسیم و داند  
 غلام بارون هستند راف با صدای شنید بارون آید و کار و دگفت روز خیر آقا خیل شود که  
 اتفاق و ملاقات شما غایب و توند و سبب منم از این است که شما و بدون شایسته ای چشم چنان  
 باید از جهت این وصلت و اتحاد و از که شما را غیب شد و معاتب عالی نیست و مبارک است  
 که بهیم آتیا از شما استر اچ نماید که از چند و چنان و نه خود چه استنباط می نماید اما راجع به  
 مراسم ظاهر شده و بر دوی او این سبب و از انتخاب شرف خدمت **بست** روین  
 اختصاص بسیار باشد  
 این حرف بارون هستند راف شتر حاضر آید و کار و در او را شوش کرده و گفت آقا با پرسشما  
 را چه خبر و بنای جدی کنید که در او این مدت و خبری از من پیر خویش نرودم و هیچ از  
 خبریات و کلیات شراط آن خبر ندیده است چنانکه غایب اند اما کلیف اجرا و سبب **بست**  
 روین چیست و چه آید بکنند

بارون اندر قفس بیتی گفت آقا می من و منی که شما اندر کرده فرصت بود که من شما را از قفس  
 و تراض خدمت **بست** روین آگاه کنم و شرح مطلب پر دادم شما در بعضی نقطه و روبرو و  
 ساحل محاش را به رفیت در خواست می نمودید و بهر حال قوی داده آید شتر حرف خود باستید  
 بی چون طبعی است که شما به پیش شرایید و خود را غیب باستید من جلاک زمان فراغت  
 است شما را از آن بوجنی خبر می دهم  
 ای آید و کار و به این و کار و بهش که بهمن **بست** روین از بعضی است که در عهد قدیم  
 مرتبه و متعهد شده و همانی به کمال داشته و دار و سخت و در اصل در دستبالی آن بهمن اعتقاد  
 و در الان به و بهم که رفیت معروف می باشد احوال و احوال از این این جزو کار کاغذی و سبب  
 و در تمام مملکت شتر خود می به کمال دارد و بهر این اضرای که بهای این وایر و شود و توند و سبب  
 در عقبات چو خود بهمن غنی است که از اجزای غنی می باشد و است مکن است مر باشد  
 و زن هم در حکم مرد است از هر دو من این خدمت اختصاص می باشد و در بر طرفه تجیش و تقش  
 میروند و از آنجا که امتهای نظامه و شده و از چو رند که خالص و همین و آتیا لی را که غایب این آن بی  
 می باشد اگر چه هر دو را در برابر و در برابر ایشان باشد و سبب بکنند  
 بارون آید و کار و که این همان شید که از تر است خود را می کند بیتی گفت پس من از این  
 خوش را خاص با موسی و اباب باک و ادمه ادمه شما می خرم و نرودم و جدای مثال شتر و سخت  
 که و خبر این من بود و چوین من غنی غلامه با فی من می باشد که در افراد و بکایت ترا از افراد  
 بر عهد میگرد که هر که ....  
 بارون هستند راف دست خود را چنان قدرت و حکم حرکت داد که قافی تنیب را عیب کرد  
 و حالت اطاعت و اطاعت شد مثل اینکه توند و سبب بر او بگوید که دست



بعد از حرکت دست بارون بشدت گرفت بارون ایله کار و جبارت کن ازنده نهفته  
**بیت** روحی بگو در آفاق و انوار من سوخته که قهرم تسبیح باقی بان در کارهای شه و بزرگا  
 خوابی داشت که آنطرف خط شده بدست محبت دارد این گفت دستکی از چوب خود بر من  
 آورد و از آیدت زد و در حال سه چار سو اسبغ طرف آینه بسته و ایله کار و در این محفل  
 و سبک که گره چار و جبارت کن از آن اوضاع اورا طرغ شد و هیچ بجای مقاصد و غایب  
 نیتا و سواران شهبازی او را بسته خود او را بر لب آب شتاب چه کرد و مثل برقی را زنده  
 نزد یک غروب آفتاب بن و قیام و طلوع شد از آن بر من آید کار و در آیدت بسته  
 گشته بود و اسبغ بر اسب و در گردن او رفته رفته شش شش شده من با آنکه خودم نیز از درخت  
 گزنی بارون مضطرب و متعجب بودم خاطر را بخلاف احوال آرام نمودم قدری که گشت  
 شنیدم بارون تنها از غده بر من رفته و از غده چشم کسی را با خود برده این نیز بر وقت شیب  
 من افتاد و خیال تمام کردم که مبارک او را رها شده و بگشته باشد چوین خلق از شب که گشت و بجا  
 و نیز ترافتم ترس از اضطراب خود را از اسب بپایان نیاورم و بجا می آید و در ای و هم در شتاب  
 خفت شب شده بارون چایچه که در من قدم چه کنم و نیز در خوشی بارون چه کنم که  
 فرار کرد چاره سازا خود را از این دورا قدرت آخر الامر که است از غصه شب که گشته  
 تمام ای را شنیدم که گشت میاید و از روی بل و دم در غم میاید  
 بل را از وقت با متفرا بر اجابت ایله کار و در حال که نهشت بودیم و الا سرش با آن را  
 کشید و در دشت با شیب باری سوار جان مرمت و او چایچه شد مسلم بود که بارون است اسبیا  
 با ترس و از این که داشت سراسر از افق بر من دود و پستهای شرب و شافت شتم  
 از حب خاطر بر من رفته و در غم با آقا خلافت نمود آن چنانی نفس کشید و گشت خبر ترش

نادر شهباز از بر حسن حرکت ابل کاش افاده و بر پایشان و در حسن کت و سبب با شیب  
 فرا گرفته و گشت کرده معلوم بود که چایچه است  
 ایلی که نه بر خود را با آسمان و بیانی شنباز از بر و دیگر ترافتم  
 آو درو گکی پیش پای زود خود آقا و از پیش رفت  
**فصل سیم انصاف در بقیه حرکت بر نادر**  
 برادر دیش قبیه و حسن پروانه گشت چوین ایله کار و در پیش آقا و خراب غلبه  
 غلبه داد و مستر اعلی داد و گشت بارون با با طاق خود او برید و البته او را بر من آید  
 و در قیام خواب بخوابید بلکه بجای آید چوین که گشت آقا با طاق پیش آید و در پیش چوین  
 و سالی دیگر که شربا اثر باشد برادر پیش از بلی نعمت بارون دید و گشت و از روی انصاف  
 از آن طرف نظر نمود و پیش آمد و کن پیمان یکم و در شمس احوال است شیب با زبانی و پیش  
 در گوی دی رحمت بدرج آرام شد و خواب سبکی او را برود و قیام که گشت که تب برید  
 از جابجا است و با رجالت اضطراب هر طرف به مثل یکم نیز برید و چوین تعادف ناید  
 که در دست محنت نه که گشت و در آرام خود را در گشت یافت و ش آرام گرفت و گشت روی  
 از در پیش و در جبر سانی دشت پیش هر طرف کرد و آنرا شفت و در پیش ظاهر  
 گشت زود به خود را در خوشی گرفت و گشت خود گرفت اسبیا بن عزیز من خواب بیا  
 بولگی دیده ام  
 اسبیا گشت ای غمناک کار من خود را آسوده و از خیال را از خوشی و در سازه بنگرند ار که  
 از زلف منزل خود آن تنید و آنکی که در کار تو جشاست از پستگاه آن انتخاب محبت  
 و جان خود را در این راه و گشت و انصاف و در شمس سالی شاهر عزیز من چوین که گشت شرب

براسطه خیالات شب گذشت صد مرتبه ایلیا این گفت و پرده و پنجره را بر داشت و آفتاب و چهره  
 بارون اید و کار دو گفت بی نور و شمع آفتاب برای یکدیگر در شب آرد و چنان خیالات هر که  
 بود حق حساب نقل و آسایش است بیا ای ایلیا بی و بسند من پاپیلوی خواب بختین  
 آمن با فی الطیر و در راهی تو ظاهر شده بودم نه در نه در میان و حال که روان بستی و من با تو  
 سرتی را بر سر از خود را تو نشان دارم خانه را می راک تو هم تعلق دارد یک با توین فرزند از دنیا  
 آن کلی است را که ساخت زنده کانی را گر بیا بی گشت که چنان خواب و شست زای شب  
 نشسته را تو که و کون خود من آن ساخت را برای تو شمع سیدم یک این با یکسکین را از اول تو  
 بر دارم یا قدری آن را یکسکین کنم درست گوش بود  
 بارش من شنید این و آقا را با او هم را بی است قدری خوف کرده چو خوابی از خواب برون  
 و دست تو برادر دست گرفت و بافت نام بجانب او را بل شد که به بند پی سکوید  
 بارون اید و کار دو گفت ای همه هم خبر سه سال قبل بارون منفرود در جای خود را جمع کرده بر  
 سنگات من ملاطوفت شما آن و آسان را شنبه داد و صدایه همه هم ششم من که در وقت  
 در وقت ریاست و فرمان گران بود از صد و فلاح بر نیا ده و منور و محبوب شد من خود را هیچ  
 آدمی اینجا خوشی بر داشت با منفرود بر ابر شده چون شون او هم به پیش بود هم از نظر و غیب  
 پیش نوج و نظری را غیب گفت و ها که من یکبار در کار و کردید من و دیگر که گفت و در میان  
 حاصل شد و بعد از منفرود و بعد از مراعات سینه و هستی من با تو میرو و مثل و توان و صومعه و  
 فاقه و ضلالت از اسب و ذرات و آدم و دنیا که در می نمودم در وقت بارون بختی رفت با کمال  
 از بختل بر روی آمد و گفتی منی بعد از این بودیم ادهد کرد بشرط مخصوص من گفت باید و مرا از

دشمن بخت و بد من در آن اختلال خیال میکل کردم من نام بخت خنده شیر باشد و تو را خبر  
 که در هم کلن بخت آینه انجام پذیر شود  
 ایلیا با زنده ری ترسید و با دست گفت آن شرط چه بود است بنامید است باران  
 افتد و دارای بختی است که اجزای آن بر آرد و انفرموده شد  
 بارون اید و کار دو گفت آن شرط نظیر این است که من بروج خود را ایشان فرودت به شرم  
 غفلت شیکم از هم و در دست بندیم باده ان هستند و این قول گرفت که فرزند اول  
 خودم را از این که بر باشد یا در خاص خدمت اما که آن بختی که طریقت نام  
 و یک از روی ایلیا پدید و دست تو برادر دست گرفت گفت یا مبرم بخت یک پرواز  
 بعد از شیب شیش را بخاطر آورد و گفت جناب بارون این نیز بر دست انگری می است  
 بارون گفت بی ای و لا دارم عزیز من اگر خواهی که من دیشب دیدم صورت واقع بود وقت  
 داشت بر دست خبری از خود و من معلوم شد که و هستان **بت** روغن را به اس و هم زای  
 از آنست که تصور عقل بر است که یکدیگر بختی که برای مسابقت بخت و دارای آن اسباب است  
 کار خود را پیش برود و برسد و شریکی که با اجزای خویش می نهد و بخت و بختی که از آنکه از آنکه  
 فکر یکدیگر که سوانج دیشب خواب بود ....  
 ایلیا که در نقش شد و هم و منی که کرد که از آنکس خود را مانع دارد پس از آن گفت بنام  
 بد و من طاعت با آینه خواب را پای من نقل کند  
 ایلیا چنانکه باید قرار گرفت و نیز است خود را با حالت طبعی و انور و نایب که از غیب خود  
 بارون بخت گفت که آنچه تو بر شریک و خواب بوده است  
 بارون گفت بی هر قدر از آن خواب را که خرامت کنم برای شما حکایت میکنم بخاطر داده که در

آوردند



در کوشش من کفایت غریب صاحب فرموده خوابیده من از این حرف کتابی نهایت فرستاده  
شدم آنجا که آن عهدی را که با برون میباشند رف نمودند و در آن خیال مادی مرا  
نعم داده و ریا و متدبیل نمودند و با خود گفتند که از آنکه فرستاده ما نموده و ترک شود آن رئیس بپای  
انجام خیال خود و دوزخ ای آتش را بخواهد و در مصداق مطالب برسی این وقت چه بر من دشمنان کرد  
و چه میکنم برای اینکه بچشم غم من نباشد و از کلمه بر حسب خود سوار شدم و بر سر هر بری و با  
تا قهر مثل اینکه بخواهم از خیال خود فرسار کنم چون باید از هر طرف اسباب بپسین فرمایم آید  
آنگاه با برون میباشند رف را کلمات نمودم آن سخن را مائیس آید از روی خیریه و مستند  
خود من در تفت و مبارک گفت و عهدی را که در حال پیش از این بودم عهد فرمایم و  
آورد بعد در ضمن صحبت بعضی شرطه از بچین **بیت** در اولین و اگر که خیلی در پشت اقدار و کما  
کلمات در اینجا دردم مثل این است که هیچ خواب نود و ام و آن جل را در عالم بیدار  
مستند

ایمان که سر فرور روی مانده برون که نمیشد تا رنگت بر به مهر نقش را زینده بخوار در خواست  
گفت آن کلمات را بفرماید  
ایده و کار و از روی طاعت است به روی کشیده و گفت بعین خواهی خراب در بغضیل پیش  
سکه چو تا به آبی نایاب و در طلب رانها برساند اگر طول دهم آن را منت می بیند ارم قیتر  
از زینت میکنم به گدایان نمیشد رف آن حرف را که میخواستم بگویم قطع کرد و منی نه پذیر فرسار  
حاضر شده و چشمهای مرا بسته و با حسب طایب هیچ نموده و بشما بی نام برده این است از جرم  
تقدیر خیر و خوف و بر سر داشت گفت بهشاید بگویم شرحی است داخل بیداری مانده  
خبر قریب سلامت یافتیم بعد غل و ایشا و بر آنکه در از اسب چادر کرده و آهسته آهسته با جوی

که از قدای سگی باختم بروم تا هر از زمین جو ریکویم آه دل قدری سوار بر بقیه بر میخورم  
پس از آن بظنم آنکه سر بالا میرویم از بر بالای کف افغانی سسیدید و در عقل متقی را و چو چو  
جواد این نقاش از روی حکمت بروید که میزبستخوان من اثر نمود و از آنکه سسیدید  
که سر بر خیزد شکست نداشتم که در ساعت بسیار وسیع بستم بخاطر من چنین خطم که که اینجا برون  
است چند دقیقه که گذشت و دیگر باز نشد و عهد ای آرامی از آب شیده ام آنوقت بگریه  
پرد و از چشم من بر داشتند و روشنائی شعلهها دیدگان مرا فرا گرفت لرزان با طراف  
عقل متقی که در آن توقف نمودیم نظرا از انتم نگاه داشت لب باز کردی دیدم که بیست آن بر لب  
نرم و لا در آن را زهر و شگاف میزد و بیکه درست آن آلت با لب را دیدم برون آتش  
و حیران او مرا با طاقی بالا زبردند در اینجا بچین غلی می شد و نمودم و دانستم که **بیت**  
.....

ایمان با ایمان تمام و آواز بگفت کوبید کوبید در این مطالب و شست که کز کعبه که جانت  
بارون گفت نیکو نگه کنیم اگر چه این خط خواب است خفته وقت سفر بیا رشتی و دیدم  
در اینجا بیکه از تماشا می جنبید بیکه حضرت مریم خرقی شگفتی و خوف و حیرت بودم برون آتش  
سری را که عقلی بآن جنبه داشت کوشش کرد  
بارها بر او کار را اگر این خواب نبود آن را از جان که از من و اطفال آن شدیم منت  
ایستاد سر خود را از روی شانه برون برداشت بعد برت او نظر نمود و از سر سالت نتایج  
رسانید و باز خوا و واقع کرد و گفت ای شوهر عزیز در این مطالب خیال کنی بعلی در اقام  
دانشان نایب و کوبید به چو آن سری را که برون میباشند رف و کوشش شکافت چه بود  
بارون عهدانی چنین گفت خدا چنین امر فرموده که من آنرا از زبان نیارم بچین ریکویم که

بارون استند رفتن شری بود که بکرمین بخورد و چنین که دم که اندر این بن بست روین  
 بر این بارون و از آنست که برین آن انبار و آشاده بود و در آن حال من فرست فکر و تدبیر  
 چه بنوازند و حرف بارون اسوده شد مرا از صحران بنجید بزرگ و در خارج ساخته  
 پروین رفیق و باغی رسیدیم که روی میران که زاده و بزرگ و بسیار با محقق بود  
 و شکله باغی و چمن بست روین بر رفیق از این طایف جوهر که در دویم اینک و در اینجا  
 آمدیم که بکرمین بارون استند رفت و در اینجا آن بنس با مطوت بعضی خانه با من سخن گفت و در  
 شد که سادست که از این اشرفی گشته کان و آنجا که تو چوین بن بست روین بیاید چنانکه  
 انعام بکنند و بن معلوم بود که خلاف حدی که با او کرده ام نیستند انعام و نیت که تو و  
 خدمت خلافت و مقام است با او دارم و برای اینکه آن عهد و انعام را بخواهد و انعام  
 باشد عظامی و محنت لازم است و در بن من که دارد بسیار از برای باید و انعام و چمن بست روین  
 را در بسته با شتم

بارون استند رفتن سخن خود را با بنیادیم کرد آنجا در مسد از آن او مر که در با چشمهایم را بستند  
 و باز روی را بر روی که بستند چوین بن بست روین که یک چمن بست روین و در باز روی  
 من کشید چنانکه احساس سردی نمودم پس از وقت بتر افتیم چنانکه کم کم چمن بست روین  
 چمن بست روین باری آنجا در چند روز بعد رسیدیم پس از فراغ بران بارون مرشده با آن  
 پائین برده از طایفی که آن چمن بست روین را در آن بود که شتم و دو باره صدای آب سمع  
 شد از آنجا بنجید بنس رفیق رسیدیم به پای سکنی آن سرداب تری و نزدی از آن  
 مغل خارج شده بهشتی برای لطیف پروین که بکرمین انعام و نیت چمن بست روین است محقق  
 بار و کرمین را بهر نشاند و مثل برق رانده میستاقیم تا رسیدیم بخدا که صدای پای چمن بست

در آن بر اسطوره است سر بانه رجه که کش می آمد و بنوقت سر مراد واری عارض شده و حکم  
 عمل گشت مثل این بود که تا که مغل عذاب مراد این دنیا مراد بن بست روین بن بست روین  
 در آن گن و چمن بست روین دشت که بکرمین دیده و شنیده بودیم از بنجید رویم در بنجید چنانکه غوطه و رویم  
 که بران وقت که در چمن بست روین مراد بن بست روین و در آنجا که در بن بست روین و در آنجا  
 آن بدون قصد و اراده من برف چمن بست روین و در آنجا که در بن بست روین و در آنجا  
 دست و پا میزدیم و در شب ناز و ناله و از مثل با در صحران رفیق و در آنجا که در بن بست روین  
 شد و بکرمین در بنجید رویم که در بن بست روین و در آنجا که در بن بست روین و در آنجا  
 شد و نیت آنجا بن بست روین ای امیلیا عزیز من یا چنین خدای قلی برل و هر کس ندارد  
 و امیلیا در وقت شبنم این کلمات از حرف روی خود را بر میگذاشت و در دست و در دست  
 ایله و کار و میل نرید بارون که این انقلاب او را بدید گفت ای ابراهیم جان و قرار دل تا توان  
 این به حالت است که در تو شاید بکرمین چوین خود را بر میگذاشت وانی چمن بست روین  
 انداز و دشت چمن بست روین

امیلیا برین خواست خود اری که در آنست ای چمن بست روین ایله و کار و قرار دل تا توان  
 از بنجید رویم شد و در وقت بن بست روین و در آنجا که در بن بست روین و در آنجا  
 کردید و امیلیا آن را بدید پس از چمن بست روین طایفی شد و بن بست روین که بکرمین در آنجا  
 و در بن بست روین

ایله و کار و در آن وقت باز روی خود را مشاهده کرد و او هم فریاد زد و گفت خدا اذن آگاه  
 ما را چنانکه کار من چمن بست روین این دفعه باز و بکرمین که آنچه من دیدم و ام خواب نیست  
 انامشج و انعام باز روی ایله و کار و در آنجا که بکرمین آن را ندیدم که بکرمین و در آنجا



بنازدی او به آید ولی از نزد بخت بهاران سراج میاید و میاید و معلوم بود که این دایع و علامت را  
بر اسطیلائی که نهشته اند که چرخ داشته و آنچه در اینجا و خارج از این است که بخت منور بود و در  
این بخت بر این دایع بر این بارون برای آن نسا و کعبه او بخت و دایع نایه  
که آن عهد حقیقت دارد و اگر خلف آن را چنانکه در اینجا و عهد و بنده وی بری آید

بارون آید و که در دو عالم اسلیا طری طول و مخزون شد که در نصف در می آید هم حالت یکا  
آنها را گرفتیم و بخت دیر زمانی هم ناکا و کردند بارون چشمنای اسلیا را بر از خوف و شبت  
میاید و اسلیا دیدگان بارون را محو از هر بس و دشت نه توانائی سخن گفتن و نه شنیدن کرد  
دل خود را بر این انداخته و نگاهی که بر اسطیلائی که بر رانی اجد اسودده سازند آخر الامر چون  
آن دو غرق میباید و بخت چشمنای شود و نگار خود را مایل راست و فراغت رسانند و بخت  
که از آن امید می حاصل میشود حرکت کرد و به چرخ زد بخت شد این آن را در گرفت و آن این را  
درنگ کرد و آب دیدگان خود را در بر نود و بختی بود بر سر وی که کرد و او به تقریباً دوست  
چنان حالت با هم صحبت کردند بعد از آن بارون آید و کار در میان بخت آب به ناسته  
دست اسلیا را گرفت با طاق و دیگر رختند و قرار تا در بر کس را خلیفه چنان کشش محرم آن

وقت در قله بود

بارون آن حکایت پر شکایت را برای کشش گفت و او با حالت بخت بنده چنان قصه بخت  
باز رسید آن پیشوای با قدس و تقوی در چهره اسلیا دید و بنای کرد که داشت  
بارون آید و کار در وقت ای سر مرد داشتند اما در این راه مصیب را بنما و تمام امید با جا  
تو میباش و بر غلبه مکتوم شد و دایع و علامت این بخت بر این نیز در اینجا حاضر است  
این بخت دایع و در این بر کس نشان داد



به کس رسیده بگوید این نشان علامت آن بختی خفی است  
 بارون گفت آری که ای کس این دفعه را که بشت باید کمال بیادیت را باین چو نهایی و بی دل  
 باشد  
 در این وقت بارون با و از خربین گفت شما را بجهت اقم میبیم و بکراین تقصیل را ازین سکر اکتفا  
 و در آسوده مجال خود نگذارید  
 ای پسر خرم از شما خواهرش میگیم بعد از جای این با ما نشوید چه نیست  
 و دشت افراست  
 کشش فراموش گفت فرزند آن عزیز من البته هر روز مثل شامست در قمار میبید و بعد از این  
 گفت از نه مسکلت میگویم که با خبر و عقل عطا فرماید تا بر این سارکای بیای این جهان بنایم  
 و صلی و چه که برای دفع شداید آن تدبیر اندیشیم  
 پس از این حرف تا در بر کس بران افراست بارون و بارون من هم پسر دی و نوود تا و پسر مرشد سلطان  
 و ما شده چون کار این عبادت بر داشتند کشش بر شامت و کلمات ذیل را افراست  
 تا در بر کس گفت فرزند آن عزیز من شما و چار بقیه خفی شداید و آن پیشه را متعب و محقر است  
 که بعد از این در نه غم داشت اولین فرزند شما خاص خدمت بختی خفی شد و که دارای اسرار با ایا  
 و از آزار است و شام این و عده هم سترگم اتفاقاً است که شای از قدرتی کالی میشو و از سر و آفتاب  
 تمام بهشتی خفی که در کشت و دو و در آفتاب آنها با کلیا در بر کمال است و در میان روز سه  
 اجزای آن کشش و نهایی تا رنگه نیاز یافت میشد و اگر چه برین و شادی که این نیست با و  
 تا بکلیت و بر روی چو از راستی صرف نظر نموده اند و چو خط من بگویم شاید که بگوید این خط  
 و خط من از او اند که من برید شایم و در این کالی میگیم راهی که من میدانم این است که شایست



فرموده خود را از آن میں ولادت خاص خدمت خدا نماید و انصورت ملک آسمان بجوابت  
اوپر دارند و خداوند خادم خود را از کنگه اکیله اگر آن سوار خود را بر کوش مشهور و اگر آفات  
بعوض برود آقا چون بختی بختی است و این در صوامع و کتبهای حکمت بنیم ایزد و کاشف  
و در او بطل شایسته بن مخصوص رسیده یکی از صوامعهای ملک خارج و در او در آنجا  
قوانین مذکور و دولتی از دعای تمکین و از توحید و اخلاص آن عهد سخات میاید کلن کما که پدر و مادر  
اوستند باید که از کسبید که از انتقام بختی است و این مخطوطه بنامید

یاران شترخیز قیام دارند و خطاب اولم شما را فرمود بود  
ایضا بگوید از ای و ناله و پشیمانی گفت ای شوهر من که از شما هستد عاقلکم که گفتا که شترخیز  
از پیش رایدی نماید

چنانچه که بود و کرد و چنانکه بکشت می نمود با آنکه رسالتی داشت و زمین  
 یکسایه چنانچه پیش از این بود آن آمد و بجهت از قهر و غم رفت ببارون تقی و  
 تقی بر او نمود معلوم شد که در کجاست و او را دید که وارد تالاری شود و کان  
 کرد که از دستهای برون است و تقی از دست برون است و از دست برون است  
 و در سر آلی که در کف دست چپ می سوار و از پهلوی می رسد و بعد از آنکه در آنجا  
 داری که همراه او است داد و گفت با برون ایله و کار و کار و در آنجا که  
 مراجعت میکرد و میباید که برون برون بود و در پشت آن جای که کت نامی  
 نامت را که داشت  
 چنانکه آنکه این چند نفر که در در اوید و صورت دیواری و در آنجا که میباید که در آنجا  
 که بر سر آمده که آن آقا می نامون داد و میباید که برون ایله و کار و در آنجا که  
 نیست است و بعد از آنکه در آنجا که بود و آن آقا در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 طالع این عمل باشد  
 برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 در باب صاحب شده و تقی برای آنکه کت کن ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 زیرا که اول و آخر مطلب را میباید که تقی برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 میباید که کت نیست که چنین معلوم می شود و تقی برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 برای فرزند خود و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 برای سلامت و بخت  
 حتی ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار

تقی

پیران که گشت خرم داده و از این فرزند آنها را وقت و خاص خدمت نه اند و خدمت و بایم  
 منتظر وقت شده و آن عمل را میباید که در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 که کار و برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 آقا میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 بود و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 باشد و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 چنانچه در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 قبل واقع شده و بخت آن این است  
 چنانچه در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 صاحب اختیار کت نیست است آنوقت که در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 تقی برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 از آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار  
 برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار و در آنجا که میباید که برون ایله و کار





اینکه تم صلیب من این در بسیار مطهر طاهر با کمال است قبول میکنم و پشیمان از آن غم و غصه بآن  
میکنم از آن که مقهور در آن در آن کمال شایسته است که چنانچه نام نامی شایسته این است باشد و هم آ  
آن کسی که من با دشمن و دشمن دعا و در این جهان نیست

و این در اینجا پس از این اخبار چنان خطره که از پیش آن حواس این سخن بر زبان آورده و بعد  
پشیمان شده و در هر حال تخم کرد و تامل از اسبیا و در ش

جناب سرارفت این دو جمله مقرر شد و در فعل باصل و استخوان که من بعضی شایسته مانع  
مستور هم ازین دو حکایت کوچک است این که چیزی از سر این مردی که حالا در مقام حرکت مشهور است  
و صفت او اظهار گرفته باز نمایم

حالا باز مردم بر سر استخوان و معروض بند ارم که چون کار در یکس از در این کداز با  
ایده و کار و خبر و اندیشه مغری به پراخ رفت و چند وقت در آنجا ماند و در مراجعت چون خواست  
بیت غیبت او را بداند گفت بعد و معلوم میشود

بارون خیال میکرد که من این شخص معصوم کار را در این دارد آنرا و در این غلب از نظر رفت  
بعضی اتفاقات دیگر آنها را از یاد برد و موقعی حرفی از اسبیا در رسید و تمام رعایای کلا  
ایده و کار و در این کمال شایسته گرفته

بارون چون چینی را اسبیا در بیوفت بواسطه عرض مرضی معصوب و از حد خود و کن فاعده می و فله  
بارون اند و کار و که پیش که با آن تر که فعل حرکت کند و برای او فرود و به بارون با  
کار و در کار و یکس و در این تر که فایده حاکم اسبیا نشسته غیب تخم کرده و در شکار از آن

از اسبیا مراد است و از آن مراد می اندوزد می و او در پست سال قبل بار و منس با کلا  
و مرغی آورده و حبیب این خبر با بارون آید و کار و در و در پست و آن است چون از درون با

بر کس تمام آنده آبی بر کس از من روی خود و بر کس خود گفت من هیچ غم و غصه نمیکنم که صاحب  
فرزند شده ام بلکه منی و او افسوس دارم زیرا که غیبی که مشتاق من غفلت میکار و را میجو  
میکنم که برکت دنیا و تخم آن که به و هم مدینش شود و آنوقت که دست او را سبیه و بآن ملک  
سیرت مثل این است که او را زنده و بکر بر نه و بسته و در آن حال بدو خود که باعث اینکار شده و بزرگ  
خواه کرد

گفت این که بزرگ آموده باشد رای هست که چون بر می شود این اشکال مرتفع میگردد  
بدانیک انسان را در غفلت بر طور بخواهند تربیت میکنند و بهر چه که با نوس ساخته پس  
بیکر و باید از تبه ادر اقب شد و این که در آن را با خیالات آسانی و ملکات کلونی بسته و نزد چن  
با غریب و در حرکت غیبی لا یونی او را به سنیاسی حاصل آید و بکر بعضی عیال با سوت و در آن  
و شواست و نیز آن خیال میکند از تبه ادر اقب شد و این که در آن را با خیالات آسانی و ملکات کلونی بسته و نزد چن  
فصل او را به او با و شکست تا این که این جهان آمد از او بد چنان که در آن کلین او را دیده ای کار را  
بخطار او را با بر خبر او را در روشنی پارد و فعلی با این شکسته و احوال تا یکجا می گذارد

بارون گفت ای پدر روحانی درست میفرماید آن تخت و دشوار است که من فرزند آید  
خود را در کسی که صابت نظر و کمال رشد و پریر کاری از دست او والدین خود را خوشدل و  
نواز دارد و نامی ترین چنانی از این نامی تخم او را برای بصری خود بکار شود از خوشی جدا

دور و مناسیح

تخمس بطر و خط و وضعت گفت شایسته من اینها بد که از در پنجه و قبل و مخصوص خود این چنین  
فرزند خود بجهت من پشیمان شده آید

بارون گفت غیر من با اینقدر و پشیمان منم چه اینک از درم داشت و کثرتی از آن تا در شای



که در عهد کردن با برون باشند رف نمودم پیشانی است بر این **بت** **رو** **مین** که خوشی  
 مرا این روز شادمانه آید چه شد که تو انتم پنج این نهاد که در پیش آن جمع را در زمین برون  
 آدم کشتن تو انتم انعام خود را در آنجا کشتن اگر آن چنین بودی با سکنی از دوش من  
 و کارسان ز کشتن نمی لازم بود خست من با کشتن خارج رود ترک و با کد و با کد  
 که دشمنان برون جری نیم اند میرفت و با کد ای خود یکی بر سر بر  
 فادر بر کشتن فرزند آسود و پیش و در آنچه این دست خیال ده ممکن است این اند  
 تو حاصل شود چنین می پند آدم که معدوم شد آن چنین یعنی را تو انتم باشد و هم  
 برون دشمنی خود را به چنان به بحالت استقام و انحصار نظر بچند فادر بر کشتن که در کشت  
 ای در معصیت و افعی ممکن است چنین کاری شود ای بر مرد محترم ای دوست مغفول من  
 فراموش را از شما در خواست میکنم و توضیح آن را میگویم  
 فادر بر کشتن بی عاقل وقت شده که این مطلب را شرح دهم  
 جناب برون باینده من می که من نام بر این کردم برای حاضر شما بود و قصدم اینکه شما را  
 بر آن بدارم که چنین چنین است و در دنیا چنانی که بر خلاف شرع و عرف بشکلی افت و در دنیا  
 و متعلق خارج از آن است برسانید و مندم ساز و سازج این برادر آن علیحضرت را  
 پیرانی پذیرفت و آنچه کلمه بفت کشتن و انهم از معاصد دشمنان آن چنین ایل پیری نموده  
 نمودم اما از جناب عالی ای بروم و از عهد که در باب اولین فرزند خود تو ده ای ذکر می  
 نمودم و وضع انجمن را طوری شرح دادم که شاه و مشیر و نصیب که در دم و دحق کلمه کی از آنجا  
 مرا باین روز دنیا که چنانچه آفات بگنجد و عذاب در آنجاست برده اند علیحضرت نمی بخت  
 و کشت آن سر و ابا و کاست و در پیش این معصیت سنو ال آقا پا و نام و انتم

جواب دهم ای را بی نقل پنج دادم و همش و فراست سلطنت خود را یافت نو که تو  
 سنو ال دهم مناجات سنو ال اقل است و چون برون انقدر رف پس این است  
 چرخای عذاب و بگنجد هم در عهد است  
 برون انقدر که در کشت بی ضیعه و منم بین بود و دست و دست و دست که در انوع فرات  
 شدنی وقت نمودن قدرت چنین **بت** **رو** **مین** مرا عاقل باشند رف برده اند عاقل و انقدر  
 خیال این علیحضرت چه شد  
 فادر بر کشتن پاوست و من فرموده بودی که پودی باز کرده و دست فرار و ساری  
 بقصد و عطف برون باشند رف با عاقل و منم بین بعد از انکه این مقدمه ناموری نیست  
 و بچرا تشون هم برای امداد خدین و سیکر کردن برون انقدر کسل تو ایهم نو  
 ایل و کار و در شنیدن این ترغیبی شادی و شفق را حاصل نمود کشت بر کشت غریزین  
 چرا عاقل این بشارت را نکرده بودی  
 آن بر مرد محترم کشت ای آغای بر کو ارجستان بود که خواستم در او ان عمل خانم ایست  
 جنگ و اعلی را در دشمن کنم به اسباب اعراض او شید و نظر داشت بعد و ممکن و دهنی رز و تو  
 نشد باید از تو قد زد و میبرد و حاجت چشم و رحمت قال نشود ما بر این اعتبار کردم و شما  
 بجز تو ما با جنابی و سایر رؤسا را چون و از و منم بستاند عاقل و ب کد و دهم  
 ایل و کار و در کشت عاقل که مقتضی موجود شده و برون جری هم با من در مخالفت و ضدیت  
 برون انقدر در موافقت نباید و من انقدر و ناسته بشوم برای بر کشتن برون وقت  
 که در این روز زمانی و روی قدیمای پادشاه افعی و نای آن و در دراز است غائی  
 فادر بر کشتن خرد حرکت میکنم و در دشت جیت من عیفت جناب عالی چنانست که دختا







سپهر و دود و این همه جای خلقت را فرو میگردد پس هیچ قسمی نماند که من اندامی خود بشمار  
بجانب ببارون ابد و کاروان و هیکل من منسوب و تعلق من به او میرسد دست که منم ابد  
کار و ترسان از ان روی تم تخی ترا بر گرفت و دهنها را روی چنانی که باشد قدرت رو  
داد و گفت بارالها انیکه می فرمایت دارد با تو ایت و ای بر من اگر حقیقت داشت باشد  
بارون اینست و قد نظر ننشاید و گفت پس چه خیالها باز هم تصور خواب میکنی باز روی خود نگاه  
کن و بین واقعی علامتی است یا نیست تو وقت میدانی حقیقت دارد یا نه علامت و بر این ساعت  
و کبر نشانه ای تر خدای دیدنا درست بر تو ثابت و محقق شود که بر تو کفر من اتفاق افتاد و در حد  
بنا اتفاق افتاده است و راست بود و هست اما تو بگویم در دیدن آن نشانی هیچ نیاید پس هر چه  
باز روی خود باری که میدانی این کار از جهت انتقام است رو بین است و آنجا نام ابرو چنان  
که در جهت برین جا و قرار دارند و بعد شش طین چشم و فلج بود که تو از نصف شب ازین  
فراش میزدند و آن زیر زینها که یکبار درجا چو آن غایب شده و میرند و به گوشه خدای می  
ایستاده و کار و دین را که درست منی این تهدید و انداز را میداشت روی زمین افتاد و گفت  
پناه ببرم به استیلا و در کار این گفت و چند وقت از پس بطرف و پائین خود روی زمین  
نماند بلکه قدری حال آمد آهسته برخواست و خنثی را نهاد یافت بارون اینست و رفتند و ای  
جایست پرسش و تحقیق کند که آن بای که همان ارکام را داد و مکنند و فعلی شده و بعد  
خود را بر این انداخته تا حالت از برای او نماند و بود که با نچه بر او زد و چار و تریب یکبار  
در بعد ای فکر را روی می نمود و سیر غرض و طول عرصه به تخی خویش را نمود و آخر انار شده  
کرد و برود با نچه هر کس را مشورتی نماید چون در اطاقی کثیف نشاندند و در زوایای نشاندند  
در را باز کرد و دید نمود باشد تا نفس و حسد هر کس چار و در میان اطاقی افتاده و در





در آن کینه اندازید اوج کرد و نه بدترین دوست در از روی کینه که سلطان شهنشاه که قریب  
برگشته اند به خوف و وحشت و درین وقت از نو دایمیکه یارون ایله کار و شد و کوفی  
بخت غلبه خیم را در آنی دید و هر چه عذاب و در میان راست علم جلد را و یکم شید چکار  
او که کار و این استند رفت باو گفت تا ساعت دیگر و بل تا نو برای اثبات حقیقت زین  
**بت** رو این اقا در شد و نشان از روی شید داشت این بان است کشتن و بخت  
برای اتمام قربانی بت روی شید و بخت او را شید گشته اند که هیچ و نه و این یکی  
صید خود را ندیده و اگر چه در خیم کاری بجز که کلوی او را بریده و نو را او را لاک نو و انا پس از این  
و این هم دست از نو نه شده شد با پاره پاره کرده اند مثل آنکه نه فی این قتل میرد از این  
بر یارون ایله کار و معلوم شد که این ای بت روی شید قدرت و در و بنابر و صحنای بی  
و در این هم معاهده خویش نو آید می شنید و جانی که می شنید بی اند از وقت و جا بر آید  
و از بروش و بی ظلم و سبک تراند

**فصل سیم و دوم فیما در بقیه سرگذشت بر نادر**

بر نادر گفت جناب سر داشت ای آرا که قریب یارون ایله کار و در محو دات بود و پنج  
کله خیال نمود و بخت عالی معنوی برای خود ساخت و فخری کار را در خویش انداخت  
و یکم آقا و آید این سکه که برین دود و اولی قلعه را صد کند و این علم مستطانی را از شکایان  
دیگر یارون استند رفت یا کلستان او که کتب این قتل شده اند و این خیانت نمود و بر شای  
که رعایای من سید فرض است که آقا و کار در شد و اتمام این کار را کنید و این انا یکم شید  
که یارون استند رفت او را بجز بر زینبانی سانی اند که سید که در و رساند و جلا و مقلید  
که این آتش سبب سبب اعراض و دشمنی است و درین وقت این عارضه برای او مرتب







که اگر گفت ای جمال و رخا و دستا و پایا و ساجین که اگر غنیمت خباب عالی در انصاف  
شب قتل کرد و خون کسی را ریخت ای مژگان از زبان بدتر فرموده است

گویم در دلتونیه عقاید خود را با حقین خود دارم گویا جای مرا گرفت گویا من اید و کار دارم  
و درین مریضی ساعدت گفت ای معاصم تو بهیچانی است قدر تو را بقولی میدارم جسم من  
تو را نشین دارم من را بجای تو میفرستیم و تو در دلتونیه بی مثل برای من نشین میکنی که محتاج  
تو گویا ای عباس بنی عباس که در زمان خلافت خود دلتونیه را تهر برد

فصل هفتم در بیان احوال و اشیای هرگز گشت نبوده

[illegible]

نرمه فنی



تا آمد و رفت خدمت کند تا این و خدا هم قلمه برایت نشان بچکایت ابلج بختور باران  
 آمد و از خدمت استعفا کرد و تولد کن را در خواست نمود و در قمار و نردان و کلاه و دست  
 بند که کاهها صاف دارد و نیز سبید که موقوف حق متعلق شد و خدمت و دانست بجا  
 و کبرش باشد و بفرقه و سبب انتشار خرقل را در هر محس شود و تا بر این سزایان که بر او  
 کاکت نمود و از حال بفرموده است

[illegible]

علاوة و چه در فکر نشسته و از قصد که از زبان او این امر صادر شده معلوم می شود و استیلا بعد از آن  
و قریب بی آنکه از آن خارج گردد و است

[illegible]

اعقاب اوقات نیز با رون جوی مرا که قادر بر کس با ما و ما متعقد که در دو بهر اختیار و روزی  
تکلیف که با کس است وقت سلطنت پس در آن ایام چنین باطل را که وقت رامت و آن وقت  
از سلطان من شد و نیز به بن برادر از خود را از خلق را سود و سعادتم

اوله کار در بهر شهر خیال میکرد بهضم غرض میافزود و چاره برای تئید که کذب نمیگفتن  
تعمین زودتر اندک در وقت شربت این دلور و دمای این روز در بخش و رامیه را تئید که در دست  
کاف و متعاضد خود را بهر غرض میافزود و دمای این روز در بخش و رامیه را تئید که در دست  
می یافت

آن کارگر موفقه را می توان گفت که در میان قدرت **دین** و **دولت** کار داشته  
است و چون آخرت را که در دست خداست و دولت را که در دستان خود او قرار  
است با دین مکتف کرده و از هر مصلی شرافت و آزار اجزای چنین مروتی به جای وطن داشته  
باشد و در پیش این امید داشته بگفت که اینکار مشغول بر اقامت و احسان و انصاف را  
ناتمام و ناتمامتر در دست خود نمی آید و در کشش هر کسی که مخالف داشتن خود را از این

عده اقبال را هم نماید و ازین قبه و جبهه مخصوص شود پس آن صفا و من در میان این صفا و من  
و در ایام زیارتی مسکین های که تابش اشرف دارند کار آفتاب کند و در جلوه انقشری و آبید  
کنند و تنها چنان بماند که هیچ یکد ساواکان تمام اردو با خود بسجده شوند و اگر از این مظهر با  
سه ساله بود که ایله کار و دمانی تغییر نمود و ایند زرشش بارون حرجی افکار کرد و او را برکنار داشت  
که دروغ بارون اینستند و رف با او قضا باشد و اتفاق کار این یکس را بر طرفه و بارون  
شر را از ایند از آن کلن ازاله ام ساخته و دیگر ساخته و تمام این ترتیبات را هم نمود  
تسلی الکویت و در هیچ جبهه نگرانی که در دهه ظاهره ایله با خود تسبیح ایستاده و با کلاه  
بیاض و مسکین شد آنرا که آب پرین آورد و دیدند چای داشت و شربت کردند و با  
داشت زیرا که چای در حال راکت و جبهه پا پا در آن ایستند لباس مقول کرد  
پدید بود و با مظهر مظهر و کشتی است و در دهه کشتی تسبیح و صلیبی آویخته و خود صید هم  
چون کل از یکس بیضا و در این تسبیح شد بر سر و قهری بود و با هر چه و مسکینی با  
مقول نمودند و با مسکین و ان بوی صید را و طایفه که در یکی از ایله آنجا کشت  
اور و طایفه و با کشتن توهم این یکبار در اردو امین یکد مستی خاص در ایستادن توانی  
آنظرش و تسبیح و صلیب افاد و گفت این شش فادر بر کس است  
جبهه را تهر که در آن حوالی بود و بود و مردم اردو افتد خبر داشتند و بقیه کردند بارون ایله  
کشتی هم را کشت چاکند و و از پراچ فوت کشتی را من نوشتند این مقهور مردم را نسبت  
بیارون ایله اند و تفریحات یکد کردی گفتند ایله و کار و طایفه فادر بر کس است و نه  
فوت و در اصل کرد و تفریحات برقی و با این کسکه صید با آن فرامی رسیده و ازین پنا  
بعد کشتی را دوست ایستند و پس و تفریاتی فادر بر داشتند و برای تمام این نقل حرکت





کردند و خوشتر خانی را پادشاه نیز این صاحب توپ است مردم داد که توپ خویش را از اگرانی نذر نهاده  
خداوندی که از ایشان کسی که خوشتر خیزد خواهد و توپان بود و با مردم آورد که نسبت دارد  
بر کس و در آن اوان سبب گران اتفاق افتاد و اینهمه بر علت شد و بطریق تعین کرد که توپان  
با توپ ندارد و نقل کشتی آسانی و خوشتر کشتی را خدمت بود و بنابر این بانی نشد و داد و بدیداد  
گذاشته و گفته با بدین طرف خود رفت و خانی این عمل شیخ و حشاکه افروخته کرد و گفته و در میان  
سبب را با توپ برداشته چه بای آتش خویش را بدست گرفته بدین طرف حرکت کرده

با در این ایله کار داد و توپان را تسلیم و انوقت در باغ خانه از خواب بیدار شد و از خانه و بیخ برگشته  
مردمان را مشاهده کرد و آن دو که ک غریبی خدای و میان کلماتی که برین روی و صوی خود  
مسخر و در میان بود با یکی و در میان غریبش و توپان مسخر و خوشتر کشتی را باغ و درم  
و با درون و بار و نفس انداخته و در نزد کلمه و نفس می آید و دنبال می و از آن و خوشتر خیزد خانی  
آتش را بدین سمت تسلیم نمود و یکدیگر و یکدیگر نظری برای توپش و توپش باشد و با گفتن من اینها  
که با شما خوشتر شایم و در آن وقت کلمه نامیم و فی الحقیقه با توپ می آید و کار و کار و کار و کار  
کلمه را با توپ برداشته آن دو توپ داخل و دستمال جیب رفتند و توپ را با توپ و کار و کار و کار  
خداوندی را کار گرفته روانه شدیم

و اولین که آمدن پشیمان را به باغی جوان و طفل شیخ و شیرین و او افتاد و از شما بدین صحنه پدید  
آفتاب را در چشمه به دست گرفته خدا را با شما شده گفته کرد و از آنجا حمله فرموده و با توپ  
آتش بر آید و در حال آمدن پشیمان بای را درون عالی فرود آمده ایما بنور از آتش که آتش و درم و کس  
برقعت نیست و آن چه بدین کلمه توپ نمی کشد و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار و کار  
هر امکان و خوشتر با باطلت زاری از طرف صورت و پشت زود اسلام الله کرد

بارون ایله کار و دود و غلات و غیر ملک و صاحب بجای خوانده بعد باطل شمرده و شایسته  
 خوش را بده نموده و گفت ای چه بر کلانست که در خانه آفرایید این داد  
 امیلیای بر بخت فریاد بر آورد و گفت نه ای پادشاه منم تو پادشاه نیستی پاک تو بعد از  
 معرفت شوهر کرده ای نه دگر گفت نه هرگز استغفر الله کلان نیست چنین مردی را  
 .... خیر شایان کار را کرده اند  
 من پیش و دیدم دوست خود را حرکت دادم که حرکت را است که کتم بی اقامتی شایسته  
 از دیده کار و دود کلانست که من به شتاب بخت پیش بر آورده  
 و ازین که از حال پسین فاجعه شده بودم خبر دادند و در آنوقت من بیکس پادشاه از آنجا رفتم  
 و بارون ایله کار و دود و غلات را که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 من بارون آغای خود و کتم حرف نزد من و منی که بیکس پادشاه را در آنجا فرستاده که در آن  
 بداند که شایسته است  
 بارون ایله کار و دود و غلات را که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 منست امیلیای من این مقام را از آنجا نشو و نشیندانی که گفت نه ای پادشاه منم تو پادشاه نیستی پاک تو بعد از  
 در آنوقت بارون بر سر حال پسین خوانده و میانه شد که از حرکت در خواست که کتم  
 معرفت بارون ایله کار و دود و غلات را که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 که ای آفریدان این مسلح از غلامان خود و از غلامان خود که در آنجا فرستاده که در آن  
 حالا من نمیدانم چه نام امیلیا و غلامان که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 میدانم بعد از آنکه از حرکت در آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 در آنوقت میساده بودیم و بیکس پادشاه را که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه

بارون ایله کار و دود و غلات و غیر ملک و صاحب بجای خوانده بعد باطل شمرده و شایسته  
 خوش را بده نموده و گفت ای چه بر کلانست که در خانه آفرایید این داد  
 امیلیای بر بخت فریاد بر آورد و گفت نه ای پادشاه منم تو پادشاه نیستی پاک تو بعد از  
 معرفت شوهر کرده ای نه دگر گفت نه هرگز استغفر الله کلان نیست چنین مردی را  
 .... خیر شایان کار را کرده اند  
 من پیش و دیدم دوست خود را حرکت دادم که حرکت را است که کتم بی اقامتی شایسته  
 از دیده کار و دود کلانست که من به شتاب بخت پیش بر آورده  
 و ازین که از حال پسین فاجعه شده بودم خبر دادند و در آنوقت من بیکس پادشاه از آنجا رفتم  
 و بارون ایله کار و دود و غلات را که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 من بارون آغای خود و کتم حرف نزد من و منی که بیکس پادشاه را در آنجا فرستاده که در آن  
 بداند که شایسته است  
 بارون ایله کار و دود و غلات را که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 منست امیلیای من این مقام را از آنجا نشو و نشیندانی که گفت نه ای پادشاه منم تو پادشاه نیستی پاک تو بعد از  
 در آنوقت بارون بر سر حال پسین خوانده و میانه شد که از حرکت در خواست که کتم  
 معرفت بارون ایله کار و دود و غلات را که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 که ای آفریدان این مسلح از غلامان خود و از غلامان خود که در آنجا فرستاده که در آن  
 حالا من نمیدانم چه نام امیلیا و غلامان که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 میدانم بعد از آنکه از حرکت در آنجا رسیدم و بیکس پادشاه  
 در آنوقت میساده بودیم و بیکس پادشاه را که از آنجا رسیدم و بیکس پادشاه



چون ایشیم و بی که در دیردم از هر جسم ساقه نگر میام که یک چیز بشمارم که نم فرما که  
تا باز فردا ملک قلعه و اهلک تو شود و بگذرد و استقلال سابق تو را برساند از من چشم  
خدمت مایه چ من کمی که در شش بخون چنان شخص بزرگ اری که من شده و هرگز دست  
نخواهم کرد

بارون ایلدوگا در از منین این حکایت که از این ریچکا باصطابت تمام او اندوختل ملک  
بجای تو دانه و قبل از آنکه تو آن حرکت کنی و از حالت دست و شکنی بیرون آید ریچکا حیرت  
براسب زود بخت رفت بعد از آنکه بارون قوت بخم و خود به رو در این تو دو حرکت  
ای بر نارد و افعی ریچکا را متعجب اند و چنین کرده است کشتن خرم را من کت تمام و چو که  
هر وقت حال و فرصت بخت است و او من بایه تمام و بختیای خود را برای تو که دوات  
حقین منی عمل کنم و شمع و چرم علی ایجاب را به منزل بارون جری بهر نام ایلدوگا در هر که بیا  
در دین دیوانه قلعه را ترفند کرده اند

من بارون آقای تو را بآن خط که خانم ایلدوگا بیا و نه بروم ایلدوگا در دین و قلعه  
و فضل را در آتشش فروش گرفت بعد به دست برد و تیر و تیر این که که بارون باز و بگو که  
خود براسب نیت و قبل بارون جری دود و شمع بیا و از عجب آتشها جانها شمع و بیا  
با آنکه میل داشت از وضع قلعه خویش فرود بیا شد بر سببه اگر مرا بجا فرستد رعایای شیشه  
قبل من بر خیزد و به اسطه بسکلی با و نون مرا بیزند

برای رسیدن بارون ایلدوگا در دین جری یک مشکلی باز در پیش بود و این یکی  
آقای و بخت من بایه جری از راه از میان اهلک بارون منفرد و علی نایه و از سو و اتفاق  
سعادین حرکت ایلدوگا در منفرد و با منی آریته و خدوم در افرای تو و کرانش منور و در استان

پیدا شدن جسد فادر مکرر من سیر اور سببه و یک وقت و صبح آقای بنای من سببه  
که در نزد و غلط من شش کی را بر نارد است برای انجام تو من فادر مکرر منی را سببه  
این یافت حکم کرد بارون ایلدوگا در و اگر خفته و به اسیری قلعه منفرد و برده و آنچه  
ایلیای دل ملک تقصیر و نا که در و از روی جویبار کی ردانی شوی را در خواست تو من تا

نخست

ایلیای به بخت و طلق و قلعه جری رسیده و در هر باش اور از یاد و از دینش نزد  
و از جاری انور رسیده ایلیا تمام آن اسیری را که موجب به بختی او شده و اظهار کرد آن  
و باب قلعه در هر مکرر حقیقت امر را نیت است تا باین تر است شری به و دیبا قضیه  
ناید جری از آن حرکت و دیکلای شوی بر م ایلدوگا در و شک نه اند و فانی را بهر نیت که بخت  
بارون جری انصاف را با و در تو را برای منی خاطر ایلیا چنین انور که گرفت او را سببه

سببه

جناب سر داشت من چند ساعت بعد از خانم ایلیا دار و قلعه بارون جری خدمت و در نیت  
آقای بخت بر کت ام را منفرد و که در تو و مکرر در با وقت گفتد بارون جری منی باین  
نزد منفرد و فرستاد و در او پیش کرد که اما پیش را را نایه پس از زمانی نامورین جری  
نور و گفته منفرد و در او پیش بایه جری را پذیرفت و گفت ایلدوگا در و کشتن جری با  
کت را می او مکرر نیت بایه تحت الحفظ کجا داشته شود تا فرایان پا و شاه نیم در باب او  
حاکم کرد و این طلب را بی بار و سس را بایه نیم و نیم کرد و بایه رخ و در میان شربت  
نور و در او هم در جیش شوی طلق نه و در این محاوره من آتد و از این حکایت را که ایلیا نیت  
شدیم و فرود آمدیم و از آنرا که در مشا و در مرا علقه منفرد و فرستاد و که از دور نیت





قصایدی شنیدند و از زیارت ذخیره زیاده که در آنجا بود دل قوی داشتند

[illegible]

فی غایب هر ارادت آقا می رسد و این ایدو کارو درین جنگ کش کرده و کار او اقمه دوی  
ارادت آقا چو به قدر کشتی میرسد باقی را سبب غایب می کشی او شد  
و عایای ایدو کارو که دل بروی آقا می خوابید و بچند او را غایب دیدند از اقامت تریزه  
برای کشید جنگ او افتد و غمت کشند در اقامتش زود و دور از کشند

والله اعلم  
بما تدبرون

وقت شب بود و خانم حبیبه با نوزادی که در او قبضه کرده و کار در دین او داشته که به پیشگاه  
 کبکی میگفت و چه میشود و میگفت آن مرئی شده غایتی بود دست داد که خواب نغمه آید  
 و تمام غنچه در پشت زانوی بود

همد که می بیند چنانکه می بیند خراب شده است برادرها! دی الهه پیش گر دید و در خواست  
 خست ساعت حال ما خراب گشت با درون الهه و دروگان حال بد بیشتر خست با دروگان  
 که در این دریا مانده و از هم شکر زانده آن با میان منبل بید که در دریا  
 می کشد فروخته مردان و در دمان در دره افراشته مرگسته با دروگانه

[illegible]

جانب مراست و قایم جان توانال و سبب این واقع شد که کتابت این ایام را نزد قدس  
 و در اینجا سخن صحرای بارون ابدا کرد و در حدود ده گانی گفت و گفت که در اینجا  
 پرتو و آفتاب بسیار و در آنجا بسیار و در آنجا بسیار و در آنجا بسیار و در آنجا بسیار  
 و در آنجا بسیار و در آنجا بسیار و در آنجا بسیار و در آنجا بسیار و در آنجا بسیار

بارون حریفی که از جنگهای پیش جان بدید و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر  
 زنده و کشته شده بود بارون حریفی که در امپلیا در جنگ کشته و جنگیان خود را زنده  
 بکنده بر تنه و با آن خود و بستی که در آنجا گرفت حاصل شده و کرده آنچه کرده و قتل  
 با کمال و شکیری در گرفت و تنه بخت را در میانجا بخت با در میان خود و با خفا شده چون  
 شایع و قیاح کاری نمانده بودند بعد مدتی که در امپلیا در آن ملک بودند پرازد  
 حاکمین آن مقام در مسرت و ملک و ملک را بکنند و بدای بیچ و داد و صومعه را آتش زده و  
 بزد و بجان چون دل از باب مذمت سوخته

اما امپلیا چون بارون منفرد و عاقبت من و جانی داده و بدو است و بی را بگویند یا بشنود  
 خوش قرار بود از قرض مراد از آن منفرد و آن خود را از قرضش بگو یا بگوید و در  
 من خلی لایه و زاری که در آنجا نمانده و سوخته و بدو منفرد و بیچ و داد و صومعه را آتش زده و  
 داد و کشت خلی با بد و بکنند که جان بدید و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر

من با چار و از غایت ترسید و بدو است آگاهی منفرد و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر  
 بوقت غلبه خراب اند و کار و آدم و آن جای آباد را حالت خرابه و قهر روی بکنی قسم  
 که خیال و کار و فکر کنم و بر این اقل و دمن و سوخته و بدو منفرد و بیچ و داد و صومعه را آتش زده و

از آنوقت تا حال چار و دمسال است اما حال داده و آن چنان کار که است که گوی دریا  
 بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر

با جوی پس از آنکه بخت ملک در من خود شد و بر غایت قهر روی قهر زد و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر  
 و قاری نیست و این که کشته شده و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر  
 من خلی لایه و زاری که در آنجا نمانده و سوخته و بدو منفرد و بیچ و داد و صومعه را آتش زده و

بارون حریفی که از جنگهای پیش جان بدید و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر  
 زنده و کشته شده بود بارون حریفی که در امپلیا در جنگ کشته و جنگیان خود را زنده  
 بکنده بر تنه و با آن خود و بستی که در آنجا گرفت حاصل شده و کرده آنچه کرده و قتل  
 با کمال و شکیری در گرفت و تنه بخت را در میانجا بخت با در میان خود و با خفا شده چون  
 شایع و قیاح کاری نمانده بودند بعد مدتی که در امپلیا در آن ملک بودند پرازد  
 حاکمین آن مقام در مسرت و ملک و ملک را بکنند و بدای بیچ و داد و صومعه را آتش زده و  
 بزد و بجان چون دل از باب مذمت سوخته

اما امپلیا چون بارون منفرد و عاقبت من و جانی داده و بدو است و بی را بگویند یا بشنود  
 خوش قرار بود از قرض مراد از آن منفرد و آن خود را از قرضش بگو یا بگوید و در  
 من خلی لایه و زاری که در آنجا نمانده و سوخته و بدو منفرد و بیچ و داد و صومعه را آتش زده و  
 داد و کشت خلی با بد و بکنند که جان بدید و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر

من با چار و از غایت ترسید و بدو است آگاهی منفرد و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر  
 بوقت غلبه خراب اند و کار و آدم و آن جای آباد را حالت خرابه و قهر روی بکنی قسم  
 که خیال و کار و فکر کنم و بر این اقل و دمن و سوخته و بدو منفرد و بیچ و داد و صومعه را آتش زده و

از آنوقت تا حال چار و دمسال است اما حال داده و آن چنان کار که است که گوی دریا  
 بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر

با جوی پس از آنکه بخت ملک در من خود شد و بر غایت قهر روی قهر زد و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر  
 و قاری نیست و این که کشته شده و بدو بداد و کردارهای کشته و خوار و بر سر  
 من خلی لایه و زاری که در آنجا نمانده و سوخته و بدو منفرد و بیچ و داد و صومعه را آتش زده و





نام صفتی پس شیطان گشت که خود را با بدو کار کرد و او را با ستم شاه و ایدرم بخوابد و سبب بود  
 و شراطه و کار و دو که گویا بود و سر داشت و کلاه فرخنده و او را بد و دشمنان و دشمن  
 بود او را در دل جای و او و مشا را با او فرستاد و بر نادر و او را بد و ستم کرد و گویا  
 و دیگر کرد و با بر خلاف شیطان از او بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 آتشین شد و بر نادر که از چنین اتفاقی آشنای نبود و او را بد و او را بد و او را بد  
 گویا و شش سال داشت و اگر در آن زمان مشا را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 داشت و حال آنکه شیطان که سر داشت و بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 از طرف دیگر شیطان طوری گویا و شش سال داشت و او را بد و او را بد و او را بد  
 از رنگ و مو و پیر و کلاه و دیگر اتفاقی در میان آن دو چشمه نظر نمی آید و در صورتی  
 گشت منسوب به شیطان و قرابت منسوبی با هم ندارند و ترکیب عارض بر دو یکی اقتضا و انساب کی  
 مثل این است که در صورتی که یک طالب و یک استاد و یک شاگرد و یک استاد و یک شاگرد  
 چنانچه این طور در میان هر دو نفر حرکت و انحراف و یک شاگرد و یک استاد و یک شاگرد  
 آنها مثل هم و برود و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 با گشت گشت

از مشایخ گذشته تقریرات بنابر یک شکل با آسمان نمود و آن یک طلب با بر سر آسمان  
 شکل که آسمان شد کاری بود که مشایخ از نسبت آن را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 حالا معلوم شد طرف آن نسبت بر او نه بسته رفت و بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 باطله با و که خلف شب در میان گشت سر داشت و او را بد و او را بد و او را بد  
 خصوصاً شیعین که گشت بر نادر و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد

بخت تا آخر وقت کوشش و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 نفس میکشید و تصور دشمنان گشت را فرستاد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 خوش را از بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 و دیگر بر نادر و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 قطره بر نادر و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 اقراران با تر رفته و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد

چون بر نادر و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 بر نادر و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 بر نادر و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 نام و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 با او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد

سر داشت و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 شاد را با او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 بخت بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد

بر نادر و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 حیرت داشت و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 که در واقع اتفاق بیرونی با او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد  
 سر داشت و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد و او را بد



از جواب سوالی بانی من نه حرف دیگر بیان آورد و گفت که در کفر ریایه تی است و گفت که  
 اما من کان میگفتم آنطور که تا تصور نمائید تا هم بسیار در برای خود تصور و گفت شد و باشد در  
 فردا در تمام این مطالب اینجهت میکنم علی العباد شما باید یک دو سوال مرا جواب دهید  
 از هر چه من بگویم با هم این سرگشته جان کاهی را که برای من گنبد مردم این نوعی  
 تفصیل تمام آنرا میداند  
 برادر گفت خود این حکایت را صفا عکس میداند اما تمام سوای که راجع به اوست و  
 ایند و کار و بار و اینستند و میباید و خصوصیات نقل نماید هر کس و و تابع سلف و  
 است و در این برانید اند که در وی چه هستی آن موقوف بشدین از من بوده و هیچ  
 فیلی کم اتفاق افتاد که مثل علامت داد و بشستم  
 برادر گفت خوب چه شد که شما به نظر من عاقل و کرد و تمام آن اسرار را افشا نمود  
 برادر بدین اندیشه و در گفت که هر فراخی که شما بدیدید فراموش کردی و بزرگ  
 و نجابت و در سگاری شما مشهور و شمار استدی کام میار میداند و غافل بود که اسرار  
 برادر است و کلار دست برادر را بر بانی فشر و گفت ای چه بر سر منید و از من نقل  
 که در باره من و هسته نراید و صفا را شما منم و ما را فرمایید به هم هیچ مکن است تا هم چنان  
 غیر از کلام با صبر نرزد و بزرگوار بود  
 برادر و از طرف تعجب که در گفت اصلاً با صفا مرکز شایب برادر است تصور اینکار را  
 من مکن نیست شما منم که در آنچه من میدانم تمام ایلیا شو و در کمر هست یا مگر و آدمی  
 که در این بار و در کس من کان میگفتم که آن زن دوفا در حین گفتن و گفت شد و  
 برادر است گفت میار خوب بگوید بیستم پنج شصت و اینکار را در منوی باشد جان من

و تقریباً با حسن و اجل و لطف امداد  
 برادر گفت خبر چنین چیزی هم شنیده ام حالا خبر باید به برادر من احوال را برای بپسندید  
 شما بگفت حجت آن را شما فرود میگور  
 و از طرف تر احوالی که شیطان در آن فرایده و در اندیشه و در چاهی متعجب بر ما بدید  
 و بر سر را احوالی بر آن آمد سر داشت و حال از ما در دیده اند و در اندیشه و در سر را شیطان  
 آمد و آنجا تعجب کرد که در هیچ تنه نشد و قرار آنجا کنی در آنجا حجت بگذاشت این نوعی  
 قدری هم رسیدند  
 برادر است از آنجا رسید احوالی تمام شما چطور است  
 اند و هر کس که صفا را شنیدند آسوده شد و نزدیک شوالیه آید و خود را بزرگتر گفت  
 شیطان آید و از خواب بر است پدیدار شد و بعد بطرف گفت تا هم محو شد و بعد شایب  
 بعضی اینکه بداد شد اسم شما برادر و با گفت با هم شما را پدیدار کنید تا میاید است که شما در کجا  
 بپوشید  
 برادر است گفت از آنجا در صفا حجت من می آید  
 ندا گفت ای خیالی و استیم و نقل عاقل و نور و در آنجا شایب عالی را بدید که من چه حدس نرزم  
 در صورتی که که احوالی خصوصی برای شما شنید که در دشت چنان فرمودید و نیز در نظر و بپسندید  
 شما را مطهر نام و بگویم حتی که که در زبان باز می نامند و چندان کار در و اسباب و در سنج  
 برادر است گفت اگر کین و من چند و چند پیشگاه طاقت کنم شایب شرف میدم  
 ندا گفت من بر و در بطلب را و افکار میگویم و تخریب میسازم این بگفت و در صفا  
 شما فک یک دو و قید بود و گفت که بر آمد برای بدید شیطان بر شایب طاقت طاقت است

انگاه او طریقی می خفت برنج مانند که با برنا دو مترم صحبت گفته و شوالی باقی برنج  
که در شیطانی در این بود رفت

### صلیبت و تم در باب فریب آمده و فریب

در احوال کوکبت هیچ چراغی روشن بود و شیطانیان در خواب گفته و از کینه و از کینه  
فریبی که کرد و از کینه این سیاهش بر روی شانه چنان یک غریبی بر روی ریشته پاره که  
اول بنام در روی پاندی او بسته و بعد از شکاران او درست کرد و بنام نهایی بود  
بیکه سر داشت و در رسید شیطانی در روی او و بنام نهایی شد و در شیطانی که باقی بود  
کرد و اما در قوی روی کار کشت عفت این ترس از آن که داد و بیداد که بر روی کار و  
مثل آنکه میداشت و از قدری که بود که کهن است و خن او را تفسیر و به و چنان آن تفسیر  
بنامی ماضی و بی و بیاض است حال او را بسته بود که

شیطان و مرد داشت هم نگاه و مسکروند و آن آواز که در آن حالت ترکان و بطور و از بیاضی  
علاقمند و در حال و حال و در و شیطانی اسامی بود که در ترکان گفته بر طارند و  
آفرود و خان و در چرخ آن مرد بکی میداد و شمس می میداد

برداشت در راسه و یک خواب آه و چو شیطانی نشسته دست او را گرفت و از بیاضی  
یک قدم ساکت و صامت و او گریست آفر و از کشت آه و آه و حال آن را و ادویه که در بی  
با من بر باب عطف و صحبت کند آن در آنها باشد آن که از کینه ساز داشت کشت خود  
چا و شام و چای آنکه که اگر مختصر بود هم بسته بای محاوره و میوه کم که از این ترکان  
و شیت پروان آیم

شوالی با صوفی ترین کشت ای شیطانی چنانکه میدانی که در این چند ساعت کهن است صحنی





در این کشف شده است

شماره با کمال و کمال گفت می بیند این را در هر دم هستانی دارد و از آنجا بیاید و فریاد کند  
که میفرماید و میگوید که تا آن استخوان را نشنیده و بدین آفرین با اضطراب تمام گفت  
خوب میفرماید به چشم کار می آید و با کمال رسید

بعد از این گفت در خانه روی در خواب نشست با حالت غشای نظری چشم و سر را بر سر گذاشت  
مثل نظری که اتفاقاً حکم کار می کند و زندگانی خود را بسته آن حکم می داند

تو این را می دانی و می گفت ای شیطان تا از من توبه می کنی که نیستی و تو را جواب آن را بدهم  
کلی که می آید از رعب و خیر و می داند که با کمال می آید که من با چه بدستی عقید  
می آیم و خوش می آید و در این تحقیق کمال و دستهای می آید و یکدیگر می آید و در این می آید  
هر وقت می آید که آن می آید از دست و پا و در رعب می آید که می آید و می آید  
تو در این دو ساعت آخر می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
و که کار می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید

شیطان گفت از این کار کار می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید

انده است

تا در آن لحظه که می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
حالت رخسار او که می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
با او می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
حق و معلوم شد که شیطان حقیقتاً او را دوست می دارد و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید

که می راجد به رتبه رفیعی رسانند و مدارای مقام مستحقین

مردانست خواست حرفی نزنه و دل شیفته را شلی دو آقا لایمی وی حرکتی از روی عدم اعتبار  
منزه و جدا در کوشش گرفت

موت و مصداق و شش گرفت

شاهین اعتدال در قفس میل است آن دو باز در زمین فرو چسباده که گشته راه کرده  
و هیچ دانه و در آید و باز همان عشق و مهر را بجا ماند تا که بر سر گذشت رانده از راه  
غیب خان دور گرفت و مانع از حرکت گردد

حقانی در این احوال کار میکرد که داشت و مطابق حدای خود نموده و اگر چه در کیفیت حقش  
شیطان کرد و در نتیجه این افعال خود دستش را در می صورت گرفت که گفته شد که اگر حالت خود را درون  
داشت و خود را نکند که در این عمل باشد و هر قسمی که اشکال کردی در آن باشد و مانند خود که بهترین  
خود را در آن تمام ساخته باشد و بطوری که او آن را از حق خود است و در هر یک و در بعضی داشت  
از این همه بگویند بر او افسوس که داشت

[illegible]

شیطان: اما آنکه کمال به سرش را از رخ به میانست گفت خدا: ای کار با حقانگیز است

مرکز نیست از بنیدین و خیرف سر پا در تنگ کردید و چشمهایش بر آن افتادند

و اما در شیطانی خود را از روی صورتها بداند است بجهت آنکه از هیچ راهی بر شیطانی قبیله دام و دربار

بر این اساس که باید تا جایی که ممکن است از این قوه کمتری نیست برای  
اعتقال حکم قتل به لازم است که حاضرین را نیز برآورد و باقی خود هسته انضام اینکه خود غم  
کرد و هشتم تا حرکت در آن محکوم

ای غیاب مرده است هر چه من شناسم و خاک بشمار و جلد و خرد و زبان است من کار کرده باشم و گشت  
جامه بپوشم و در دهان گرد زنی را در سینه انداخته و سینه زخم خورده است و هر چه من شناسم و خاک بشمار  
از درون آن که در شام را در روزی چهار بیت دیدم عشق بپوشیده که در دم که گویا من پیچنی این رویه  
عشق زخیده از هر چه من شناسم و خاک بشمار و جلد و خرد و زبان است من کار کرده باشم و گشت  
جامه بپوشم و در دهان گرد زنی را در سینه انداخته و سینه زخم خورده است و هر چه من شناسم و خاک بشمار  
از درون آن که در شام را در روزی چهار بیت دیدم عشق بپوشیده که در دم که گویا من پیچنی این رویه

مراد است و کار دست بخانه را گرفته بایان هر جهت سابق نشود و گفت ای ای جان  
تازه شده و خوش بگویم و از روی حقیقت تعبیر کرده اند و بگویم که خود بهیچ این کیفیت امور  
است و عذر را گرفته از ترس سبک باز نیام و نقد و نمران عشق و از تصور سازد و بخوبی



که از آن جهت که از آنجا ای ایمن قلب شطرنج حرف خود را داشت او را گفت قریب و از آنجا  
 مرا به جهت که باشد سبب شود که فراموش کنم بیدارم که شامین هر دو دریم و این برانید و از روی  
 یقین بدانید که من در حقیقت از شما جدا می شوم که دوستی شما در پیش نظر دارم و به رسم از روی  
 شما را از چشمه ایض می نامم تا که کلبه را به چشم میل دارد بعضی از آن اسرار را که موجب این کلبه  
 تا که از او گردید و قریب و اطوار را تا به شطرنج از او به کلبه ای تا که در فرود داشت پاک کرد و گفت  
 برانید به چشم چه چیز است که شما می خواهید  
 سر داشت گفت برادر و خرم و بهستان خود را تا به شما می که خند می فرود و خراب شد و بقا  
 او این بود که باروشن سبب و در شمشیر گو را در آن فرای که در آن خند شد و اند  
 شطرنج با وضعی شطرنج گفت علی مدافعه را در آنجا ای و بهستان را می خواست است برای شما گوید  
 و هر که شش کجا باید ختم شده باشد  
 شما ای که گفت شما بر این شما می دانید قدر از آن حکایت باقی مانده از برای من گوید شما می دانید  
 که من از خیال است کردن تا که در کلبه شطرنج که شش اسرار و خرم و دوام در خرم  
 برای شایع جای علامت نیست راست است که قریب قریب قلب من دارد و در آن یک بود و این  
 سعادت من بر آنکه انما منی با منی  
 سر داشت را در این وقت افعالی مانع شد و که تو از شستن را به پان به دارد و به شطرنج گفت  
 ای دوست شش من اگر شما می خواهید این باید ختم بهستان را راست درست برای من بگو  
 و خیال مرا آسود و کی  
 پس این گفته بود آن هر کسی که می تواند که در این وقت که گوئی او را به ای خرم و این  
 آسود و در آن روز و روزی عقیده جا و کسب می شود شطرنج هر چه می خواست این برای من است

قرب

خوش بود که می شنید  
 حاجت تو ای که گفت این کلبه که بواسطه جوش ال انش از او متفر شده و از چشم شطرنج و کلبه  
 شش خرم می نشاند و می کند از روی از شما در قلب من پاک کنی با و در بخت قریب و شش  
 داریم و باید از آن خیال شش را به چشم بیدارم برای انجام شش خرم می نامیم و هر چه  
 چه نیم و هر یک راه به کلبه تا که با پیشین کیم چه و بدون عقل قدم دان که اینم  
 و شش شطرنج را در کلبه شطرنج می فرود پاک کرد و گفت به خرم می نامید میل شما این است که من  
 خود را مطالب را شش و هم آهیب که در این است که در این خصوص است من جز است گفتن این  
 ندارم چه با خبری از شما دارم  
 سر داشت هم از روی نیست بهر طور است گفت تا که شش شطرنج اسرار را که در آنجا ای  
 من از حالت و اسرار و شش از این منته دارم ای شش شطرنج و این حدس نزدیک که من به جز دارد  
 می توانم با هم در هر حال گفتن این است  
 او که گوید به خرم هر که شش خانوادگی که در او متفر و از برای من نقل گوید  
 تا تا شش و تا می کشید و با کلبه را به شش و در این کلبه که در این کلبه که در این کلبه  
 را فراموش این خود و آن شش قریب را به من قرار داد که در آنجا دارم و شش شش  
 و شش هر چه در این برای سعادت ای خدا حافظ گفتند و در او به چارمید و در این کلبه که در این  
 تا شش و شش که قصه ای که با او به کلبه که در این حدس و چارمید و با و پیش من آید  
 تا شش که گوید به خرم هر که شش از شما می کشید و لطیف ای شش شطرنج است با شش که گوید به خرم  
 از من می کشید که از این دانسته باشد مطالب این است و از شما می کشید و شش که می کشید که  
 چند نفر و در این من می کشید

شیطان ذاتی ماست و در دوریای که غرض نمود و جسد او را گرفت و در هیچ برادر را گرفت  
نیکو برای خاکسپاری آن و اسطر پنج این طاقات عالی دارم می دانم می دانم می دانم و در میان  
شخص که در بدین مافی چند استراحت نماید بدین کار می پردازم که برای من هم می دانم  
هم می دانم که از آن زمان به جانب سر داشت نشسته تا یکم و خواست نماید ...

شوالی شخصی را که چندین پیش بر داشت اند و ای دی و حاد و اینطور را بر سر می بیند  
بست که بر حال او وقت نماید و با او برسد و مکن است برای بنای بنای این کار  
سر داشت گفت ای شیطان میل می کنی تا من است نشسته تا در است نشسته ای استراحت کنی  
بر کمر من را نمی نشینی هم زنی بر مراد عالی بنای بنای بدی با حالت تا کم گفت بسیار خوب  
فردا صبح بود طاقات آخری است

شیطان با او یکی که پیش از آن ظاهر بود و چون حرف را مکرر کرده گفت بی خود هیچ بود  
باقیات آخری است

سر داشت و نگار دست را گرفته و می خورد و بدینشتا با آن کلبه خمر و در آن آمد  
جرات کرد و آن کسی که اندر طرف مشق و دود و اینطور روی را حریف داد و با او کلبه

**فصل بیستم در باب طاقات آخری**

شب بپایان رسید و سه روز در گذار و در میان طاقان نمایان گردید و در شش صحرای بزرگ  
سوز داشت و فروغ بر غنیمت نماید و با دای را بر انداخت و آن خرمی نای جلوه کردی  
نمود و در کت رکعت داد و خوانی و اندک ای تفریق که با جلا در آن داشت ساخته شده  
بود و بعضی خوش بود از آن و در شکوه و عظمت آن دور و نظر افروزم و نیم ایام از آن  
روح و معنای حیوانات فاند انکس سرسوت شور و غنای خندید که از دور شنید

شهر که کشید و در خانه که از آن پیش فرستید و در میان بنای  
میداد بود و در بنطرد آخر و در طاقان بنای بنای که با رکعت نمودی با من سرسری و  
غایب میگردد

کیاست بعد از خروج آفتاب غایب سر داشت و در ایامی صبح رفت اما در آنجا هر کسی  
فرود از تاشای فخر شک دای و لطف خرابای غریب و عجیب آن سه صد و سیصد  
کرد و در آن دای طاقات شیطان و گفت سر داشت بنای نام داشت و این حال است که برایت  
گزارده و هیچ در حال فر و نیکداشت کلام شب خوابید و در اطراف خود کار و دروغ  
که در من زود و در آنجا و تصور است که زود و آنچه ساعت شل این بود که سالی است  
که شش آن امر عالی کار که گشته و وقت و در بن شیطان شد و دیگر سر داشت صبر و طاقت  
و این را با در غنیمت و خمر شود و در احوالی که شیطان در آن سسرول داشت و در کت نه ادب  
انکه خود را در صحرای و کم ظرف خمر نه و در احوالی را زود و زود و چه خود دای و فانی بود و کلبه  
پای طایر ماستن را زای بنای سر داشت و با در صبح انجا خوف و بیجانی او را طاق  
که که خود بر طاق آنرا نداشت

با چنین عالی سر داشت و آفتاب که در فرودان باشد و در درنگ و شیطان با شوهر را  
گفت آخر ام و سلام داد و در هیچ پروین نشسته و سر داشت درست گفت کرد و که با  
آفتا طالت اندود و حال فرود و آفتا راست چشم اندشت که بر منج شد و مکن و من خود که  
جوابی مستطت شود و از آنجا که شیطان را در احوالی روی مانده آفتاب در آن کلبه و در کت  
و در آن عقب بست

و در شیطان بعد از شیف کت خواب سر داشت برای طاقات آخری آمد و چرا چشمای شای











آنه گانی که بر او پیش و پشت کرد که گویا باها که تو بر ایلیا و نه دادند و نه در هیچ  
وقت خدمت نکند که برینجا که این خان انجام دینت تو دیر رسیده شد و فرار کرد و شکست  
شکل و با اقتصاد خانه او را در یکی از این اوقات دید  
در این ایلیا که یک کت کرد و در آنجا داشت و دست دیگر در دست و یکبار برای  
که شش و نه و این عزیز پیش قلب غنیمت خود را در ساری جا و دانی گرفت  
در نقل این قزاق صدای شیطانه که که ضعیف شده چون بجان او این ایلیا رسید که چنانچه  
شد چه او را در وی پیش که داشت و در وقت که گریست  
سر داشت باز خیال قاتل نکشت بر آرد که گفت ایلیا خسته ای قزاقم را داشت شیطانه  
چون که در حقیر و انسان خود را گویا سخن داده و دینت و خبر دیگر بار دینت نه این  
قاتل نکشت که در مزاج او که در آن ایلیا مثل خسته آمد و در او که یکبار بکشد و اینطور شکست  
شود . . . . .  
چون خون داده و مستطانه روح خسته که داشت سر داشت نیمی با وقت تمام ایلیا این  
سر داشت نیمی برای و محرم شد به نیم بحال شاد داشت آورد  
شیطان صورت نکند او را در وی پیش شد که در وقت ای سر داشت اگر در دست  
سید استبداد اگر من جوانه میگردم که در این ایلیا که می . . . . .  
شود این بامرت تمام کت بکشد خاطر درم که و قی که در این زمین مشهور را اهلها داشت نکشت  
که شش جزایم حقیقت را برای تو شکست که می چو که در این باب و چه نیکو بود با آنکه بگوید  
به هم این چنین که گویا را بخواست بگوید و در آن شکست و محبت و این حرفی که شکستید  
منی دارد . . . . .

باور





— ۱۰۰ —

و بعد از این اصل بر دو دست صاحب حاکم و شما نیز دو دست صاحب نگه داشتن آن شد که  
این ایستادن شود که ما بدانیم که هر چه است در نظر از ترک که ما بدانیم از این بر این واقعیت نقل می‌کنیم  
بدانند و از هر جهت که ما دوست داشته باشیم نگه داشتن آن در آن حالت که اگر چه چندان در میان  
شد و بود وقت نماند و در هر یک از اینها باقی از اینها باقی نماند و در هر یک از اینها باقی نماند و در هر یک از اینها باقی نماند















بجز خدمت شد بارون گفت سر آمد بر باد و چنانچه می سراید  
 که تو زبانی گفت جناب بارون اگر نه خدمت ما را چنان شرف شد هم برای این بود  
 که تربیت شما علی همانا ای و تبه جنگ عرصه را ننگ کند و فرست شد و کبر بعضی خاک که پیش  
 بارون گفت البته خوب قضیه کار اگر چه برادر بر عهد و با تمام زید فرامید  
 کشش گفت خبر آن آیت مرا هم نمردم و آن قصیل این اجل قاعد کرد و یکدیگر پنا  
 کشی که شود و کولیس اسکندر گفت روزی را از عهد پناحت داد و این تمام مرا رفت  
 بارون گفت و بخت از ایران افت شد و چنین رفت  
 که تو زبانی گفت بی انفس که چنین است شوال اهریست و نجات و نه و شامش شود  
 بکشد و بخت آن شد که مبداند  
 بارون گفت علی القادر باجی من بخیر و ولدان نام داشت و با هم می آید شام و ع  
 داد و بعضی افتاد و باب آن می آید به شاد و صبر و عاقلانه می آید  
 که تو زبانی گفت بی قدری این عهد بوده و با این شایسته بود اما بدید آن کسی که شایسته  
 پناحت داد و نامده مرا آن که باید جنگ کند و شری است بی شری است که در آن  
 من و کرون صاحب فرزند و شری است  
 بارون از روی خجالت و از جای خود باطل رفت گفت و شری است و شری است  
 و او روی و شری است بی عاقلانه شری است که حق او عاقب از چه بر داشت جای وای وای  
 بنای عاقلانه که داشت  
 کشش حرف بارون را دفع کرد و گفت جای ملک نیست که آن مردا که شری است که  
 گفت زیرا ملک سوری است و غیرت و شرف آن دفع و گفت و حرف در این است

پیر ما با دشمن قری دارد  
 بارون صدایند کرد و گفت روف عاشق باجی من شد و از قهر ابراهیم شاد و در عالم  
 انسانی وی را بر این نجات و فرستاد و این طلب حق است  
 تا در سپهرین گفت خبر هیچ چنین بری نیست اینجا و ولدان را تو زبانی گفت روزی در شری  
 قولی کرد و پیر شاد و داد و شد آن اجل صلی کرد و دخی هم کسی کرد که او را با این شایسته  
 اهریست اینجا را نجات داد و خدمت کرد و روف با هم اهریست است و صبر عرض شما  
 و روف که خود را زود به نوشت بود و پیر شاد و غی اینجا را بکشد آورد و خود را و اطاق  
 و دخی صبر کرد  
 بارون از این حرف را فرود گفت و اطاق دخی صلی است که روف جوابت  
 چنین که می کرد و غریب است که بهرست او را نجات شد  
 کشش گفت جناب آقا اسود و شید و با و ازید که فرزند شاد و بخت شد و این  
 اطاقی دارد و چاک از نجات آید و در عهد خود در شری است و آن چه نجات شد  
 از شری است و از آنجا که میل و شری است و تهر را اطاق دخی توقف نماید بهر شری  
 او شده و از عهد و شری است و پیر شاد  
 بارون مگوی کرد و گفت راست است شایسته این که من خود خود را بخرم که دوام که امر  
 است و دخی را آنکه رگم اگر چه برای پیر شاد است  
 بعد از آن بیانی در بارون آهسته رفت و پیر شاد گفت پیرم را دست خود بکشید و باج  
 بی انرا می کشم  
 کشش گفت جناب قاسم میدانم شما چرا و روف را و نجات اسرار این که دوایا شد

میگویم آری آن مطالب نسبت به این نگرانی میان ما و بدیهی و اذعان نمودن کرد و اذعان این است  
که به قدر ما میخواهیم به مرجع بکنیم . . .

و هم بگویند که از ادیان شراری پرست غایب و بن عبد کوکبست چه قوم کجرا احمد پرادود و بن  
مناوخت بن یحیی را و هم که کجرا غایب است اما بعد از وقیع غوی فرار کرده است و حق را در  
این است که میرست بر او قمر خود و وی را از او ساخته و خطاب را و او شب و روز غمتی  
که بن و این است و گفت و

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and a horizontal crease near the top. A dark, irregular stain is visible along the bottom edge.



بارون گفت از حق اورد و دوست نداشت  
 کار تو زبان گفت تر جبهه من و حاشی تو ایله اهریسی است ای که در از دست نده  
 با اهریسی خرمی که در اینجا خدمت و عبادت خود نموده و خود انداخته و از حق  
 از او و پراخ او سراسر ای که در عینیت نزد پروردگار نرفته و او که ای که  
 از مشکل تو من غافل بودم ازین جو درست خطره نشود که اینجا بر داشت عشق پرورد  
 بارون گفت صبح است حال فریاد پیستم و خیال هنوز درین تو ای که باور شده  
 کار تو زبان گفت پرورد در خرابه خود و کار و بود تا احوال تو می بود که عاقبت  
 عازم نزل خود شده باش  
 بارون گفت سخن نیست هر او آن اهریسی که باش با خدیجه رفت باشت در خدمت  
 تو ایله و اهریسی خود در خواب آمده اگر چه نظر حال می ای که وی مشا را با اهریسی  
 کار تو زبان از وی گفت که خبر سوار اهریسی مردی در سجنه رخصتی و نه درست است  
 اینجا هم نهد از دست خدمت نیست و اگر هم بود آن جو اهریسی و عاقبت نیکو ازین  
 این اهریسی مراد تو ایله را و نزل خود در پیش گرفت و عاقبت نده خود داشت  
 بارون گفت سید خرابه آنجا شربت آب عاقبت نده کرد و بود از اهریسی  
 این خرابه  
 گفت که در دلف سخن است باز با خدیجه عاقبت که و شراره سخن آن با اهریسی  
 و اگر در سخن نماند و در دلف را و اهریسی آن مشو و مشو و رفت و ای که گفت  
 و بر زبان بگوید که شاید هر می بود و نماند است باید ترسید و  
 بارون گفت این گفته سخن است و آب نهد است و ای که کرد که خرامت خط

اهریسی خرابه که بگفت باید برای که هر می بین که از اینجا عاقبت نده  
 و در برین می باشد دوست که گفت این دقایق است  
 کار تو زبان گفت درست است که در این خطره که و شب نماند و شد باشت را من  
 و طالب از آن اهریسی بودم بیکه دیدم اینجا خدمت در شامی میستند و شامی میستند  
 اهریسی این اهریسی میستند این است و در با تو که گفت که در کم است اینان است  
 و اینجا رشتت بصره ما این جهان را نیست است  
 و اهریسی خرابی خرابی از نظر کم داشت و در آن بود که گفت که باشت تمام نمود  
 و از این اهریسی که اهریسی حاصل شده که نماند است ای بار و در آن مشق نماند که  
 خود کردم و خود این اهریسی را عاقبت و اهریسی نماند است ای بار و در آن مشق نماند که  
 خود کردم و خود این اهریسی را عاقبت و اهریسی نماند است ای بار و در آن مشق نماند که  
 بتو این اهریسی میستند و اهریسی را برای اهریسی میستند و اهریسی میستند  
 کالی اهریسی را و اهریسی که میستند و اهریسی میستند و اهریسی میستند  
 خود کردم و خود این اهریسی را عاقبت و اهریسی نماند است ای بار و در آن مشق نماند که  
 جمع شدیم و اهریسی را عاقبت و اهریسی نماند است ای بار و در آن مشق نماند که  
 و این اهریسی را عاقبت و اهریسی نماند است ای بار و در آن مشق نماند که  
 بارون اهریسی رفت گفت ای پدر و عاقبت و اهریسی نماند است ای بار و در آن مشق نماند که  
 نماند است ای بار و عاقبت و اهریسی نماند است ای بار و در آن مشق نماند که  
 پادشاهی بودیم و اهریسی را عاقبت و اهریسی نماند است ای بار و در آن مشق نماند که  
 عاقبت و اهریسی را عاقبت و اهریسی نماند است ای بار و در آن مشق نماند که

مجلس باد طلب آب منی که شفاست آنجا بود و در آنجا هر شدة گفت بلی باقرت شخص مثل من  
عالی اینجا در ایوان محراب در برابر کعبه من می نشست و از آنجا دروغ از دست  
خاسته در محراب دیگر من غیبت اول گفت تا نهم میباشم واجب کار و نیال میباشم و آنجا  
نماز و این ترقیب من ترا خفاست آن خیالی است که اول کرد و دوم در توحید مکرر را که  
از پیش من نمی دانیم

[illegible]

پس این گفته که تو زبان تغییر آگاهی نه بدیده شد و نه بدیده آستی نه دکنه با که در افاقه  
 رنق و از هر کات خیر شفا و معلوم شد که از حالت طبسی خارج شد

31.

روسی آنها را می‌پوشد.

نهفته ازین بخت و چون هم ازین تیرگی منت غلط او را بهر جای کرد  
 شش که نه میسوزد که تیر اندازد و چشمی خود را ببارون دوفت و پس از آن گفت بنابر این  
 بنایانچه خود را صورت کیه و عروس چوئی شد ای است خرد اشود و شب و چه ضرر دارد  
 بارون خردا کرد و گفت فرما این فرسود این زوای چه رنگه آمد دنیا و حاضر شود  
 کاوه زبان گفت ساقیه کاران الگه از بدو گمان نماند امور بسیار در حق من و چوین  
 گزین من خود که را بجزر و معارضه کرده منی پسندید تا لاشعل آدم توئی آفت دست شده  
 بختد را مستقر و با من مسخرای شود که خود را عروسی بشود و دستور را علمای را از زمین بادی  
 باقی به عهد من شرع میکنم و قول میدهم که فرما شب و دوفت مناسب بگذر ای خدای تعالی  
 حاضر شود و از حاضرین و ضایع آنجا که می آید است که ای بهر کجی که شد و کرد و این چنین  
 نخلت امیدوار شود پس پسندید که باقیه زمین را فرادان آن گفت و دست کرد

جست و خیز از میان منقبت فرزند شد

بارون گفت سر بران که خاجب کشیش تا در آخر ما پیدا خواهد شد و گفته که از جمله ما علی و لعل  
آنچه خبر آمد مطاع و متفق است و پیر و می میشود و او را در او و قصد ما پیدا لازم نیست بخواب  
و اگر در آن رنجی از آن جوانی بشنیم و در آن رنجی از آن جوانی

کیش گفت بی زودی در آید اگر خجاست حال نصبت مرا قبول نگیرد و در نفسی بنده باین  
زودی عریض شود و بجهت برای بنده در این شب خوب باشد که فرار کند از این راه  
که اینست خبر آنست که کرب خدایان را ناممکن است

10









مستطیل

کارفرایان گفت: بی ضرورتی عیبی خوب دارم که برای شما خوب مخصوص در باب  
فانرا می توان

بارانست گفت: در ضرورت فرما هم چنانی دور دراز داریم که برین  
خاتم عیب بر این است که اگر کشش جدا شده عاقل باطنی که برای خوب او عیب باشد و بگوید  
و درین راه دست در جمل که در بینه نه مخصوص است اتفاقا آن نه هم بود و در آن  
مشا را با را خاطر جمع بود اما اتفاقا با تو گفت که او دست را در جمل بر آن آورد نه هم بود  
آورد و بی نیس اتفاقا با را منس گفتند و با دل دست باطنی خوب رسید و با منس  
خود را که بی درکت و بلی خوب شد و در کنان با منس هم با بی آنکه نگردد و داشت که  
آن در تو نمی آید و بکنس و در وقت آن که تو زبان که با حالت نگردد و در آن فایده که خدا بود  
بر داشت و با طرف طایفه و مشاف که در آنجا آن را بخواند چون مشول طاعت شد با عیب  
مستحب کردید چه قرات زبانی نظر او رسید

این مندی است که خاتم منقر بارانست چنان در باب و عده خود را است  
و عده مشا این است که مشا را و خاتم را بابت را با تو را که در او منس بسیار در عیب  
بارانست و عده خود را فایده شریک مسطره در این وقت مشور است  
او تو در عده برون مایه که هسته عیب و  
میان با هم و هر که نه اتفاق و منس با گفت با آن که از ارضی خانه تو می باشد  
تا که در عاقل و اسباب چینی بی باقی او بر منس میگوید و  
را با شخص عیب مخصوصی که بعد از این سرا را میبرد و در عاقل شود

کارفرایان داشت: بارانست بیانات کار است و از این قریب حالت قریب با دست و او با  
بر کشش منقر و اصل مشا این است که در عاقل است و در عاقل منقر و عیب که قریب است  
این است که در کشش منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است

بروز در است فایده  
بی طلب چارم شد و این را در کشش منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
مشا را با را خاطر جمع بود اما اتفاقا با تو گفت که او دست را در جمل بر آن آورد نه هم بود

که در کشش منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
کیش و بی آنکه در این کشش منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
در این منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است

و در آن است امر می است بار منی بی عقل باطنی فایده زبانی رفت

کشش و حال نه در این منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
سزای عیب منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
این منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
او در عاقل منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
از عاقل منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
از عاقل منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
سلطه عاقل منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است

خوب می رسد و با بی عیب چارم شد و این را در کشش منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
کشش و بی آنکه در این کشش منقر و عده و عاقل منقر و عیب که قریب است و عاقل منقر و عیب که قریب است  
بارانست گفت: این را که اهم است











بی حق و در بر نهائی چه پیشانی بدهد که در گوشه راستی باشد مکن نشاندن آری دست کفایت  
که به تغییر بدلی در آن باشد شخص باشد و در کف دست مکن دست که بشاید را بکنند  
و یقیناً از بعد از این نکات مشخص اند که گمان جاری شده و کف دست را خاتم غریبه نیست  
که میفرماید دست است عاری با بین و در خواص غیرتیری و حالت خود و او و بشیم و از وضع  
کمان و خمیس را مانع کنیم اگر چه بدقت باشد ازین وجوه است که در وجه چشم و در  
اقتصاد و ارا در این زمینه مکرر اند

که در مایه کین مرغانی میگشته بخت و بیم  
خاتم احوالات ناست گفت بل بعضی اوقات کیش کار ترزان و اطمینان است گاهی بدست  
و اندر طرف در این صورت نجات احوالات و اشیای وقت قیام برتر نه اند  
اینها را من غرض از این ناست بود که وقتی با شما آمد کیش بر شما بر او بود و اگر کار ترزان  
ای که کار را از شما دید و اهل حق میگفت برتر است نیکو و برای خاطر شما حرفی نمیزد  
آورد و میگفت نفسی و اوقات خود را با خود سازد و آن سه نفر بجا آمدند و کار را در پیش و را سکر نه  
آورد و نه احوالات آنوقت چه در شما میگذشت

کار با جسد و شوقیات اندک بپیش کشد که کوی و نظر زنجیر باشد  
لعل هم با جان حالت گفت منم برین و اگر اندک درین طایفه بودی که در جهان  
شهی انگیزش کار تو را بدین بارون کنند و فایده باشد

خاتم از آن حالت گوی که در آن فرود آمد و در آن آمد گفت سالت شود و خیال تمام  
کینه هر چند باشد و از آنکه اندک در میان باقی نوع هر که در آن قرار می گیرند مرد  
و زنا و عیارت و اخروی و معاصی و غیره که سالکان در آن قرار می گیرند و در آنجا که سبک است  
آتش می نمایند و این صوری بود و باری را من آتش می کشم و گفته ام که در آنجا که سبک است کسی که آتش  
کند و در حق است

لعل گفت خاتم در این تشبیه و اگر موافق اند و در آنکه سالی طبیعت و حالت شما بود  
گفته خاتم غایب است

کار و سبک گفت شما گوی کرده ایم که من آنرا چشم می بینم و خبر می دانم و از آن حال می دانم  
و مستقر و مطلق و آن است سالی که من می بینم و آن است و در این جهان  
از آن که می بینم و آن است و در این جهان که از آن که می بینم و آن است و در این جهان

فرود آمد و خبر می رسد و هم  
جانی که در این طایفه است و هر که در آنجا که سبک است و آن است و در این جهان  
نمی بیند و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
پیشرفته و در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
بر سالی می رسد و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان

لعل گفت ای سالی که در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان

نجات میدی که روح را برای جسد و ادای مقامات عالمیستی می برد و تو در این جهان  
می کنی و بدی و از آنکه سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
بر سالی می رسد و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان

نوار آمد و در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
کار و سبک گفت دوست جوان من تو دست خدایا که در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
در تمام سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان

و در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
تسلیت که در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
گوئی که در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان

در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
خبر را که در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
هر چه که در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان

لعل گفت که در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
کار و سبک گفت که در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان  
کار و سبک گفت که در آنجا که سبک است و آن است و در این طایفه که از آن که می بینم و آن است و در این جهان





بگفت این مطلب هم برای کارگشایانست داشتند بعد از چند وقت خیال از رویه بگویند  
 شد که بارونس را بعد از گذشتن دست خود را روی می میگویند او که پشت آیت او را بگفت  
 و او بارونس را در چشم کشید و او اولی را بر سرش از ناف نوازد آنچنان چنانی روی نیز  
 بارونس بود و در این معلوم نمود که کارگشایان میگویند او را بعد از کرده آفت خوشی نشسته  
 آنکه از قبیله و بجای وی ظاهر شده دست کارگشایان میگویند که بخت نام سینه تو چنان  
 و گفت چنان من شده که هر چه بخواهد کرد  
 کارگشایان گفت بجای امانت بخت شما مطلب نمیدارید و باید من بگویم و بجهت استغفار  
 من چه اگر من شما بود  
 بارونس قدری بلند شد و کارگشایان خود را روی پیش گذاشت و سر را روی دست گذاشت  
 گفت چه امانت من است این است که در خوف خواب بودم که می بینم و آنچه میگویند  
 شما را آنچه در گوید  
 کارگشایان گفت چه خواب میدید  
 بارونس متعجب شد و گفت خواب میدیدم مرا فرمائی بگویم و بگویم و بگویم  
 کارگشایان را بخوبی مضطرب کرد و گفت این خیالات بخت کثیر را چه دادند به  
 نام جان گفت من انصاف آن خیال نه و اتم تر از این دیدم که هر که از آن برای من بگویند  
 و بعد از آنکه شما که در آن عالم خوف و شکست پر و این دادید  
 کارگشایان گفت میگویند برقی از اجار بعضی خیر است و بعد از انصاف و اعلام نیست اما  
 سلامت که شما کاری کرده اید با حق بخت و اتمام آن چنین شود و او را در دوزخ  
 متعجبان میباشید و البته فراموشی از این و در دوزخ خیالات و هر یک که بخت آن است

قوت حاجی که با من دانه در دست طایفه اند  
 نام حالت بدی بر سر آمد و گفت بی زحمت بپوشید و پنهانی تو بهم داشت و او را دور  
 من بخت حاجی دارد و شما باید با من خدمت شود  
 کارگشایان را چنین گفت گفت منصرف است و بخت خود را بفرماید  
 بارونس را بخت نگاه کارگشایان کرد و گفت این تغییر حال شما بخت دارد اتفاق افتاد  
 که ما را متعجب نمود و بگویم من این را در دست دارم و بخت من بخت طایفه است  
 بختان شما و بی حق دادید  
 کارگشایان گفت دست فیدای آن قدر و در خیالات انداخته بخت خود که در کارگاه  
 گرم در محض بر بخت من میاید که بخت میگویند و هر یک که باید بماند این قدر و بخت  
 او برای من عالی از این و گمانی بخت  
 بارونس گفت و هیچ شخص نخواهد بخت خودی در این فریاد کند و هر چه بماند این خود را  
 نمی چرب و درم کند که حرف تعالی بگوید و خیال باشد هر وقت چه کار بخت  
 پس این گفت بارونس جان شمر خود را به کارگشایان و بخت فیدای آن هر چه که در دوزخ بود  
 شما را باید بماند  
 کارگشایان حالت گامش را بخت بخت بخت خودی در باطن بخت چه میفرماید که کارگشایان  
 بارونس گفت بگویند شما بی شکر و طلب بان است شما و بی بخت و در دوزخ است  
 رقیب حاجی اتفاق میگویند بخت بی امانی کارگشایان که بخت از دست رفته است  
 چه درازید  
 کارگشایان گفت برای خاطر حضرت مردم زودتر که بخت بی بدی بگویم معلوم است حرف شما



و در ایامی که در او شکر کرده و حق آن را ضایع نمی نماید و بعد می باشد که من از طرف  
میراث من می دانم که این امری است که در او شکر کرده  
خوب در باب باره این مسئله در فقه و ادب و شئون است و در انقباض کرده که باید بگویند  
می توانم از او انتقام کنم که من در او شکر کرده و حق آن را ضایع نمی نماید و بعد می باشد که من از طرف  
میراث من می دانم که این امری است که در او شکر کرده  
خوب در باب باره این مسئله در فقه و ادب و شئون است و در انقباض کرده که باید بگویند

بادشاه گفت ای پادشاه ایران قرار داد را بگو  
 یک غایب و دیگر شاهان بر سر یک دست داد و در احوال من ملاحظه کرد  
 و دیگر که تیرگی که بعد از اتفاق می افتد دست دراز می کند و دل من گشاید پس در آنکه در وقت  
 خود من باشد

بار و سنگ گفت: ای این چاره و شستیم اگر باطریون نیاقتیم آنگاه از پیش میرود  
 به حیانت کنیم غرض این بود که ای درود و دعا و خراب شود و در غربت کمالی بقیم  
 و باز بشکوه بر هیچ سنگ نیست که در این رخسار غالب میشود

بار کوس بجای خود بستاند و نگاه دارد و هر کس که در وقت هر ضایع شام را بخیل بستاند  
 بی کسب و نیکی از بار خود بگذرد و دل را در هر که مراد بخت و بد نام و دور اگر بماند  
 برین متوال است نسیم باشد و ست خواجه و دو شامیکو بر این قصدی که شام دیدنی  
 کرده اند عجب نیست که تنالی **بیت** **روین** در خواب شادانیت کند  
 آنگاه و مار کوس در بار داشت گفت خوب حال طراوت بدینست و بدینخواه این کار  
 انجام دهم و بسید  
 بار کوس در خواب گفت که این پنج اشکالی ندارد و نه مشکلی را که طبع و متعادل  
 باشد و نه در احکامی که هر که بگوید تا فراتر از بار و از هر چه بدیدیم که در این  
 بر این خرد و از آنکه اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این خرد و از آنکه  
 در پیشه نمی شود و از آنکه در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 مار کوس گفت ای خواجه دست از آنکه بدیدیم و نه از آنکه در اینها را در پیش  
 بار کوس گفت شامی که در وقت فراداده خواند را با تمام این همه حق کند و  
 وقت دفعه بر این شد که از آنکه در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 مار کوس گفت صحیح است و نه در وقت فراداده خواند را با تمام این همه حق کند و  
 بار کوس گفت پس همان است زیرا که در وقت از آنکه در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 فرامان من میباشد هر کس که با شامیکو بی خطی اطلاع میکند  
 مار کوس گفت ای خواجه هم حسابی است شامی که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 حال فرض بکنیم نام این تیا لالت انجام بدیدیم جدا آن که کجا که زمان بخت و بدیدیم  
 و فاکتسه

درین

بار کوس گفت از آنجا که آدم در سنج ریاست علاء و بر این من نوشته ام که در وقت  
 مار کوس گفت خوب است آن نوشته دامن نشان برید  
 بار کوس گفت آن سند را من در جیب کوچک خود بجای خود که بستانم است بجای  
 شامی که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 مار کوس در خوابی در خواب بستم که شامی که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 روی آن انداخته بود و از آنکه در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 سند را بستم که بخت عاقبت رو بجامه کرده گفت مشکوتم آن نوشته را بدیدیم  
 گفت اندر دی نماز پروردگار که بدیدیم که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 سند رفت و دید که نیست اما آن گفت که سند است که خداوند بطور حق بدیدیم که در این  
 است جدا از این بدیدیم و دستهای خود را بدیدیم که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 مار کوس بر این سخن حرکت شد آن دو نفر بر سر شام بیدار و بدیدیم که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 مثل جیب شکست ماند در حالیکه بدیدیم که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 داشت حاجت شد و با او ناله بر داشتند  
 آن نماز گفت در وقت از آنکه در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 شامی که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 بار کوس گفت نه خیر چه در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 مار کوس گفت بحث دل مرا در شامی که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 شکر و کرده آید این عبارت است شامی که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 من اسباب لغو هست

مار کوس نیز در این وقت  
 شامی که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این  
 کسر را با شامی که در اینها را در پیش از هر چه بدیدیم که در این





قد

باردوس میل رسیده و راسته فرقی از او ان چوین برود و از کانی سانی کانی و چون  
 خاک را که بدید و ازین مکان شریف جدایت بهرست چه را که در ششایان رفت تا به یک کان  
 سنگی ناریکی رسیدند  
 باردوس میل کشتش دست و پا میکرد و ازین برود از کانی سانی برود و ازین سانی  
 و در ان سانی مشقت که را انداخته و از ان سانی حلقه شده و در اینجا این نوک کشتش روی  
 سنگ سانی ناریکی و غلبه حضرت نما  
 باردوس میل فرود که زبان داشت بیک بر ششایان هم برای او نماده بود و در انک  
 جد تو انکی طاقت نموده و خوف و خشیت تمام شد و در اینجا سبیل و دست و پا سانی  
 روی سبیل که داشت  
 آنوقت صدای خاوری سپهرین در آن نمازخانه در و دالان جدا و پیچیده اند و جای خفا  
 خوانده بود برای خاتم حضرت که دم حرکت و در غلبه و در ششایان و در کانی  
 فریض را گرفتند  
 در این وقت که برست و ازین بر اطاقی است **روین** جایت میکرد و در  
 مقابل بار کانیس را بر نمازخانه کشیده  
 باردوس میل آن که بر کانی شریف است است بکافی برود که حضرت **روین** تمام  
 این عین که غنی با صیافت و علامت ساخته شد و چون نسبت پاکت بعضی او را در ششایان  
 اسباب و صیافت که در این نوک کانی سانی یکبار تمام و بارش آن را در حلقه و الی  
 اندازد و ازین راه که است و در آن حال و درین انداز و در ششایان و در کانی سانی  
 که که با حلقه و بین نموده و آن صدای بر پیچش آن در نماده و ازین سانی جانی کانی فرود و در

و غلبه

بقای این محبت او در و در آنجا که در کانیس که در اوج کانی  
 در این وقت جلیان در سفره و از روی صورتش این رفت باردوس و چه آنجا است  
 اندوه و شهادت فرود و حال اگر شریف آن شاد و خوشنود و در این سانی و در این سانی  
 و از کانی و در این وقت که است این خاص بر اوج کانی و در این سانی که است که ششایان  
 بنوازه ششایان می آید و دست در صورت آنجا که در  
 ملک است که کانی و غلبه و حلقه و در این زمان و بر ششایان است و در این سانی و در این سانی  
 ششایان و است که بر اوج آن شاد و شریف است و در این سانی و در این سانی  
 بارش و در این وقت که در اوج سانی یکبار تمام و در این سانی و در این سانی  
**صلی و دویم در باب دوم در حد**  
 باردوس جلیان او صاف حضرت **روین** را می کشید و از او استقل آن عین شریف  
 چه فرود و در کانی و در این وقت که حضرت بر ما ند و آن اقل و در کانی  
 حضرت آن یکبار تمام  
 چوین خاتم حضرت که در ششایان شاد و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا  
 کانی  
 باردوس میل اوج و دست و پا که کانی که صورت کانی حضرت را می کشید و در اینجا و در اینجا  
 ششایان و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا  
 و در این سانی که در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا  
 خاتم جلیان که در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا و در اینجا



بر او از بهرست پرده است که در هر حال و از جنات و مضایقه کند یعنی ابدان را در هر حال  
چرا و از بهرست در نفس حالت غریبی داشت و بر کس آرمید و تیرید چنان این پرده را  
میخواست حرفی زد که با مطرب با درونش چنان ساد باشد آنرا در وقت غرضش  
مقابل آقا و او را که کویس اسکو میخورد و آنجا روی سبزه و مکی از او دو کیش کا و کیش  
و از آن اندک طایفه از آن **بیت** درون در دور و جانی او شده با چار حرف خود را  
تا در جانی حال چراغ در دست نظری که که با کینه با که صدای زکی گفته و پس  
تا بر آن از کی از آن قاعی چای و در صدای آن رنگ حق مکن و اعلام نموده که بدین  
راه سرای و کربط و در و در کانی تا به صدای آن صدای **بیت** درون صدای  
چون هم در آن است بر تیر چن صدای نام مدکی از آن شود و آن است با کشت  
تا هم شود و نه و که صدای این رنگ را فریب میدهد و روی کشت الموت را فریب میدهد  
صدای رنگ با در نفس را در پشت نهفته سلفی فریاد و در پس از آن مثل این بود که کینه  
نداده و نفس که اندر سینه نهفته باشد  
آنکست صدای غایب را در بر کز شود که در وقت و در آن ظاهر شد حال در نفس را  
بجای خود آورده و امید و کرد و از نای انفس را که داشت و گفت از برای صدایان  
و مرا کشید و مرا کشید من برای این ملک و کانی حاضر نیستم  
چون صدای که ساقی از حرف زد و بود گفت ایچا از تیار کاخ است اگر از تیار  
کافیه و سستی تا نیم ساعت ششورم  
و تا فریاد کاخی کن که آن تنها و جدا جانی اگر چیست از دست تو چه و کشید و بر او



گرفت و در این وقت خیال انعام میسر می نمود  
 برآمد و می گفت تا ما و کجاست ای پخته برکت تو بر خیزد ای پخته برکت تو  
 برادر پخته برکت تو اگر پخته برکت تو را می بینم که گریه است و نه زاری ای پخته  
 گریه و زاری را آفریدی ای پخته برکت تو  
 برادر تو ای پخته برکت تو در این دنیا ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو

ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو  
 برادر تو ای پخته برکت تو در این دنیا ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو  
 آید و ما که در این دنیا ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو  
 در این دنیا ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو  
 پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو  
 پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو  
 پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو  
 پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو ای پخته برکت تو

و از هر صدای رنگ ملک کوشش از او می شنید و معلوم است چه شنیدنی انعام را چنان  
 چه او می شنید که چنانچه در این عالم است و شنیدنی انعام را چنانچه در این عالم است  
 چنانچه در این عالم است و شنیدنی انعام را چنانچه در این عالم است  
 چنانچه در این عالم است و شنیدنی انعام را چنانچه در این عالم است  
 چنانچه در این عالم است و شنیدنی انعام را چنانچه در این عالم است  
 چنانچه در این عالم است و شنیدنی انعام را چنانچه در این عالم است  
 چنانچه در این عالم است و شنیدنی انعام را چنانچه در این عالم است  
 چنانچه در این عالم است و شنیدنی انعام را چنانچه در این عالم است

و شنیدنی انعام را چنانچه در این عالم است



[illegible]

و انچه را بدوی خود را می کرد که داشت تا در پیش زمین شود و انچه پیش زمین شد پشت  
نمود که با یوسف چو نیکو در وقت خیر است طوفانی زنده را در پیش را را از پیش آن نمود و فلک و قمر  
از روی ترس و عجب بانی فلک گردن را بزم که می شد و نید انقدر چرا این بخت انچه ترا  
بنا کرده بود که بعد از انکه ندهد در بر زمین را زار گرفته و چو زار حرکت (ان) در  
شیشه خیزد و این نگارنده او را که نماند از سر خیزد و چو از غیبه پیش حال آمد و دریا کرد  
گفت از اینجا حرکت کن که برادر تو بر سران این بخت و چو از راه دست تو می گرفت که از غیبه  
آید و بداند و چو این چنین حرکت می باشد برای انکه با نماند و غیبه را به هر چه در داشت گفت  
فرز این من می ای ای که نیست شب که یک حرکت خوف و از اینجا حرکت نباید یا نه بر می  
این سر زمین شده و اجابت انکی که شد و انکی که رفت و انکی که ماند و نگارنده خود او است شده  
معلق چو بخت بخت بگردد و دیده و ندهد اصلا غیبت تا غیبه غیبت پیش آمد و چو این چنین شد  
که هر چه غایب دست انکار گرفته بختی شود تا غیبه غایب درین بختش بود و جدا گوسش بود  
که انکار حرکت و با انکه بعد از انکه غیبت غیبت شد  
کار نیست در وقت او پس گفته از این زمین بدو انکه کرده و از این حرکت انچه  
چنان پیش بود  
قریب بودی و از این اتفاق **بخت** در این بخت زینت می رسید و معلوم شد که بختی که در انجا  
و آن از این پس است از انکه طوفانی شریف بود و بعد از انکه فرار از انست شد بر شد بدو را  
و دشمن بخت را از غیبه بدو چنانچه شما می نامم را و انکه کرده بود و نید از این زمین بدو را  
آورد و انچه است که بختی و غیبه غایب از دست انست و از حرکت و بعد از انکه او تو  
چو تر از غیبه غایب آن بود و در غیبه غایب انست







باش شریف و با مصفا اما افسوس که در راج او انجالت و خرد داشت

و دشمنی ایست که از میان بنیاد و اید و احوال سبک داشت تا در درستی که در طرف است  
که گفته بود به برسانه سیر و بی جواب سلام و بشکافان داده و چون در جایی خود قرار  
زمان در کوه و نیا ل فرود رفت که مطلق گفت حوالی و اطراف خود نشد

فردی در میان و در بعضی است به جای آنکه نیست بعد از کرم و قطعی می آید و متین گوید  
از راه می خراب باین آمد و چند که در کوشش گرفت و این چهار در آن است که گفت  
عجل باشد و با حیرت می کند

نموده از این جهت در خلق خود قرار گرفته بود که از آن آلف و بعل نام داشت و بعد با شمس مرتبط  
 ظاهر و مخفی با شمس را علی و ابی طالب و در آخر با شمس را شمس نام نهادند و هر یک از اینها  
 داشته و علی حرکت کرد با شمس و سلام بخدا داد و بعد از آن شمس را بگریه و زاری و گریه و زاری  
 از خود اظهار و سلام نمود و بعد از آن شمس را بگریه و زاری و گریه و زاری از خود اظهار

از آب خنک و گلاب شروع شد و اوقاتی در سبب طریقه که نو بکت کارخانه بخار رسید که نزدیک

[illegible]

آی صدافانده این بود که در زیر زمین چو آن سیاه بگونی  
تقدیر ازیر زمین چو آن سیاه بگونی  
و داشت که در دفتر دفتر غرض و بیکش شایسته داشت همه اسامی خود را بر او تصدیق نمود  
نام چند چیت و در کجاست ناله و دزد خونی از پیش سرخ از چیت حجاب لبه داشت  
و اقبای نادان خطا کرد و بشماخ آن بر نیز مارک و شاخ که نزد یکستان بود فاند  
آن عهد از غلبه روشن ساخت

[illegible]

خداوند الهی است جبهه شمشیر زده افراشته کرده بکشد



در این احوال

روایت از سید علی که به ملک شد باریان هستند و ملک از این خود برنیستند و سرانجام  
میل ناید و کجای حالت تیغ حاضر او شده است

بنویز آن را فرمود و در محراب احوال صحرایی و معابد و راهها و سیتم که از این جدا  
در آمد و فریاد کرد و گفت این وصلت و عروسی نباید صورت پذیر شود چه خلاف شیخ الکی  
و در غایب است

بعد از این حرف باریان هستند و فرمودی کشید و زانوهای خود را خم کرد و دستها را بکمر  
آویخت و دراز کرد و گفت تویی از منند تویی

در وقت این هم خیال باریان هستند و فرمود که در این زمانه و این حد که ملک  
مهر و مکن را دوست او گرفت این دلایلی که برتر است خود را می کند روی ملک آنرا  
و هم نشد پس از آن وضع منقوش گفت و دوی خلیفه ابراهیم و در محراب فرموده بود  
شیخ را زانو نهاده و از آن را که در آن وقت ساعت یکم بود و در آن اوقات داشت نیز از نظر  
مجلس ساخت و بر روی کار او گذاشت و روی کلی مکتوم باشد و مجلس خبر معلوم

و آنکه که خطیر منقوش مجلس و عروسی بود و روی از سید و شت دست و پای خود را که  
فرمود که خدایانند و بکشند بعضی بیست و صد و پند و پنج و نیم زانو نهاده و میگردید و میزدی که بنگر  
و عروسی میانه که خطیر کرد و بود که در آن انقضا منقوش کلی انبیا علی شین بیا و داد و میزدی که  
بکشد خطیر خات شین و در این است

مجلس خیر و آن باریان از سید خبر گرفت و فرمود که با او راه هم اگر که استند

تا میانه و آنرا که میسر از روی هر یک یکدیگر را پادال کردند



بقی مردان در پشت زان با جفا و دهنی چو بر آتش دایه و غیره که شکر و کینه  
یکی و دهنه ای و او را می سپرد  
کرد و دلف مانند چنانی از پستی می آمد و بر است بر پشت که را که می برای می و پیدا کند  
چه از گهانی که در پیش آن یک شکل گشت چنین نه داشت که این می برای بخت و صورت ضعیف  
را در دهنش بود و او را از ترس می فرود  
و از اصل به از پستی تراجم و تصادم بود و او را در ترس و دهن ضعیف و جانت خود  
بجای می بود و نه فتنه و نه زحمت و نه طوفان که در آن یک طرف پس و حرکت افتاد  
و بارون بهشت در دهن طرف و دیگر در پیش در کشید و کرد و بار بار می شست و شست  
و جانماری نه حتی کار نمی کشید به این همه ترس و حساست توان و تاس نیست تا در آن  
شیطان از خانه فرار کرد و بی پدر و جانی و اگر مقتصد بعضی می بود و از آنجا که دست گرفت  
و بعضی دیگر هم بهیچان و در این است از طرف بارون پس است و اگر که آن خطره است  
و مشا از اضطراب روح و زخم بود که این شکل غریب و وضع عجیب را می نمود و است  
در آن حالت که به حدیث می خواند و در خانه نه انداخته است از راهی بجهت پروردگار  
شده و طرف که در دهن او را اندوی فرسش می کرد که به بین به بر سر می آمده  
این هم به و لباس می نه و از آن به دهن است و دهنش در دهن و در دهنش که  
بفرست است از بعضی انگلی بجهت که نه و چنان نه و کشید که حالت فرزد و صد و آنجا  
نمای آن بهیچان بارون است در دهنش آورد و بعد از پستی می می اگر از دهن در کرد  
بارون می رسد از آنجا است که نه و بهیچان که و بر است می می به آن می که در است  
از آن می روح او شده و شیر و در او را می می کرد و باز می می خواست و غایب گشته و آن می می



در پشت بی از صفای قلب به ابرو ایستاد آن بینه و کرب چندی باقی مانده و با دانه شده و کرد  
 محبت نشانه و شمع و چراغ غارتخانه بنور زما را روشن بود چون دل بنیس بجزین سیرت و  
 بجای اضلیان چه و میافروخت  
 بارون تانی ابله و بس خود را بخت کرده و محبت عال کردید بوی کربت شنید داشت آنچه  
 و به و به دانی بود و به جواب محبتی داشت و این عذاب که محبت را به هم زد و جمع را  
 متفرق کرد و کشتی را بر ابرار و اوفاد و خادوم و خدمه را از بر هم سرود و رسالت انیکت اوست  
 و ربه و بس تا رفته عالی بی آواز کرب بکلی بقیه کس  
 بارون استند رفت چون در ستیگاه و کردید بر قنایست در دوزخی و پیرای را نوز  
 و غانی را که در پنهان سفید است چهره اش نیز جان زکب را پیدا کرد و پیش نظر دارد  
 و مشول رسیدن عالی است  
 تا نم نگه چالی است و پیر مرد است که آمل که با کمال کمال و لالی آن دست زبانی شده  
 در میان دود ست نگار داشت  
 بارون استند رفت که سر ابرو بپوشید بود و جبریت نزدیک شده و از سوال نمود و گفت ایست  
 عدوان کوی به چشم نگه و چه عالی است و چه بر او گذشته زد و کجاست ششتم  
 بهرت که مثل باران است سیرت گفت آگاه مرثیة ملامت باشد که از سر زده کانی که دست  
 بارون استند رفت و انداخته رفت و گفت بهرت چه سیکولی این چه مرثی است  
 بهرت گفت خلاف عرف میگویم  
 بعد از این گفت پیر مرد است دست خود را از زیر سر کله هر دو آورده و از زمین بلند شده و سر پا  
 و گفت بی و گیر ایستد بیست و یکم بهرت بگو از آنج و تحت چشم پوشید و بس برای بخت

و کمن نیست بر کرد و کرد که در هر شش از هر دو زمین خود اید شده و اند و دهنای بکفر بکفر  
 نخواه گشت افسر و شاهی از شاهانه و سرش را بکین نخوا کرد و بعضی خلعت و شش را  
 زنت نخواهد داد و دیگر گفت کت و بهیانی خام است و کفری تا فرجام عالی باید داشت  
 کینه خزان تا که در کشتی رسد و زلف نام و پاشایی داشت پروازند و عوس بر کا بخت  
 این قسم ساند بهرت سر پا کله مید و فحاشات خود را بر خود سوار آنها میکرد و آنها را برین اند  
 هر جای از رانی شنید چه غصه حق در ای بکفر شده و مشاهد آن جسته مرثی قالی پرور  
 کله خض و شوری برای آنگاه است که شیهه منو که اگر و شاهی چرخ کج و جگر بکرت و رون  
 پر گشت در آن فخران آمد و با کله گشت پیروز دراکه دارای جیم مید است عالی می شیش  
 چکا است و دسی که میخواست در ایالات و ولایات در از باست انیک از بهر کا که است  
 باران این تصویر است میگذاشت و از خود و نیز در می یافت  
 چون در قله قشربند که کله مرده و رشت بجهان دیگر بر دو طایر خلعت شرف و زشت و کا  
 بجا گشته تمام اولی است و بهرت شده پیش و پس هم را فراکت و اسباب نفسش  
 برستی فرایم آمد و برای انیک تیر و دوری و بختی با علی در کمالی سد و بیخ فرو که از شود  
 و در دهنه جیم سید که آن ریچکا با کفری مثل یاب و میرم تر ازضا از پراچ حرکت کرده و شایان  
**فصل سی و چهارم در ابتدای حلقه و قله و قلعه**  
 چهار روز بعد از آنکه از کافران که از شریعت آن داد و شد و یکی از دود و با آن بروج قله و قلعه  
 خبر داد که یکده سوار بجای از و یک پیشرو پس از چند وقته از سواران حصی تر و بی شکین  
 شد و بکته قله اعلام نمود که دشمن طاووت آن سرزمین دارد شده است بی کار بپوش  
 بود و بهر بیانی از و زکده شش پیش قراول لشکر ریچکا بر تیر و زکته قلعه رسید و با حمله

میل در طرف سارنگان نواز که گشتند و خجسته و دیوارهای بنی عید خوار و یی تپه و اصل مشکل  
آفرشته علیا و پیر آنها را که در کوه بنده و نصب نموده و صهارا ی خوری می چرخد ای خورشید  
قریب داد تو چنان که آن که گشتند کوی اصل و سحاب و خجسته آتشون ظاهر بیت قدم درین حیات  
شما و کمره نوبت که خضر و سید را که در دیار مغرب را زینل ابدل از تو میخواست و از او ان  
فرغانی و طلالی نامی که در خیال اقیانوس تو می داشت حاصل کلام انکه حاکم که پیکر چنانکه اند  
میل ان صحرا را فرا گرفت و در باغات و در اراضی که گله ای می شمار در آن چرخ کرد و ای پیکر  
تو نه و چنانکه ای که در دست بنی عید و در وسط مغرب در اورد

و قتل میسافت و از مرید ارباب غیرت میباشند که این مرد کار بد و دشمنان عزیزان خود  
معامالت دارد و سرسازان خود را بواسطه شتمانی خوب تپانده از تربیت کرد و او کار دارد  
است از آن طرف آمد وی بر حاجی قلعه و حصار او کشته بغیر حسن عاشقان این تپانده و کثیر تماشای  
مشق و زنا و انواع بازی داشت از آن رینچا باجا میگوید و بعضا بغیر میفرستاد و میفرمود و از آنجا  
مرا میخوانی و حیرت دارد

لرود ولف و بعضی جوانان جویای نام کرم و فرقی از اجاره و شمشیر میخواستند بدرون غفلت صفتی















در دود است با چوب قشقت دارد یا چینی دودن بعضی آنچنین میکنند که حرکت کند بکلی  
بیک تراست سرخوردند ناید و بعضی آنکه شیش مانند با دودی رنگ خوب افتاد و خود را بکلی  
دود و دانست

سرارشت بخاطر آرد که بعد از کشف این مطلب که کلور یا شیشه ای است از پیش رفت  
نمیداند چه قدر وقت بهوش برده آنچه خود او می نهد از چینی هم که اندک است و اگر کرده و لیکن آن  
فصل معاین این لیست و کشور من فعلی باشد و بنده و با هم که سالها بکشد و دست خنجر می شود و  
داری تمام هم سرارشت نیست که جاده ناپی که در نظر او واقع شده و در عالم رویا بود و یا  
دریداری و نه که فی موری مانا گسی در اطاق شست که چیزی از و معلوم کند مسلط است این  
که در اطاق فرج در اینجا که آن ساختن غریب می کشد و کلا با بعضی و شکلی از کرده و خاکه کلا  
هم اسباب حدی برای او فراهم میاید مثل اناش طاقی راجع تر و متیاز از سببی می بیند و پرده  
غیر که می شاید و میکند که برای نسخ حیران بر او بر آید و بعضی با پرده ای دیگر بجهت همین  
کار بر خیزد و سوراخهای آن طاقی کو چک است بسته شده و در روی آن رختواب روی نیز چیده  
و در اینجا جاده که نیست

و کار در پیش این کار را بداند آنکه باید بنده ضد مثل یکد بر می بندد و روی آفتاب و این  
او را گرفته و بعد از کاشی را بهمان نحوه از او ضایع آن طاقی نیز یکد هست تا بداند که این بود که  
دست پریشی از آن چند ساعت گذشت و اگر بنده بنده نرسیده و آنچه چند روز بهوش افتاد و چه  
دید و مید که برای استراحت و رسید که دود و دودا و حریف ساخت

شوالیه چشما می خود را روی هم که است اما شاید و ششیا و ناری چوبس او را پشیمان کند و در  
تیریب آن و ناپی که بخاطر دود برود و نای و در میان نای عودن و کند است که و در

ششیا

چون اندیشه ششیا می شیشه که کاندک که آن بکشت که با حرفت جمل الکی که و سر را چ که  
ولا در سرارشت نود و آنکه با و مسالمتی که از پراخ با کلور یا او را شست شده و نانی  
از قیل و خاخانه به صورتات برداشته و او را فی تعلیلات است و او سر را بر پشیمان و وقت  
و قند آید و کار و در سر که شست بر نارد و صورتات آخری شیشه که و در دود سر را بر نانی  
و گرفتاری حریف سو د او را در قی و موسس انداخته

و آخر الا که کشف این مطلب غریب که شیشه که همان کلور یا است و کلور یا همان شیشه که و در  
نیمه کی است که تغییر دفع میدهد و دو صورت و شکل در می یابد سرارشت را در اسبابی  
برج و هم را میبرد و در اینجا می بیند و علامه برایشا فعلی طالب است جاده و درین کلبه چه در ناید  
و حال خوشی او چه بود و در آنکه طبعش احساس می شود که باری سخت و طوفانی کشید و بنوعی  
از آن فراغت حاصل شده است

سرارشت در این خیالات بود که ششیا است در را با نود و جیلد تمام و در نود و کشت و در  
سرارشت و کلور را در یکد از عالم کوشش آمده و چشماش نوری پیدا کرده اسیدی و سیاحت کلا  
و سی حاصل است از فرزند شفت و شکلی فریادی غریب کشید بعد از آن حالت اضطرابی  
عارض او شده و رکش فرزند شست روی نور را بر گردانید که از اطاقی چون رود معلوم شد  
آفتاب که صاحب نرم و جاش پرده زده است و انجیلی و نای و دانست

سرارشت با و کلا و کلور و آنچه است چینی که با و آنکه و بنده و در میان وقت این  
او شده و از هم آنکه آن شاه عابد غریب نایب که در بعد از آنکه و انجیلی آنجا که میردی  
مرد غریب مرا تحفه کند از

حرف سرارشت فعلی بنده اگر که و نانی در دست یا و بنده و دست خود را به بر گرفت







و انصاف برادرانم بنام غریبی که کم از آن باقی نماند و هر که از آن بخواهد که از دست بماند  
در کارگاه از دست او بخوراند

اینکه سرانست را نهاده بگذشت و در حال مثل ملاطفت و ملاطفت را از کان  
تقدیر نمیگوید و تصور نمودن خدایا بکشتن زبان شده اند گفت جناب سرانست  
خود را از آن کار بدارید خیال کنید که مورث بجان می شود بخوراند و ندیده

سرانست گفت خیال بخیال شده و حالت شامی در او جریه و گفت ای دوست  
خیر ترس از خدای در داغ من نیست چنانچه حرف نگویم و در صورت سخن در باب بیعت  
سوال و جوابی لازم کرد و در این که می بینید شما که خبر داده شد که من با خشم گفت

بعد از قطع پرستاری من می آید  
و بجز از حالت سر شده و در این که گفته باشم و می گفت باید از جواب شایسته بگویم  
که در کار شما خود چه سرانست

سرانست گفت حلقه و حلقه پیوسته او در میان

اینکه گفت بی حلقه آید و در آن که شما از آن خبر فرمایید

عقب سرانست را داده شد و گفت آن حلقه چه بود است

اینکه گفت لبس شدن لباس غیر و شبیه کردن امره ....

سرانست بولی بود که کان خود را توانست بقیه تبدیل نماید و وقت و برای انداختن  
توضیح گفت مقصود خود را واضح تر بگوئید

اینکه گفت آنکه در اسلحه یعنی بوسه بودم

سرانست حدس فرار و احاطه یافت غرق در بای حیرت شد و نگاه های توبه ای نیز اینکار

داود برین

نمنا مراتب دوستی و بیکر خود را با برسانست

آقا بیکر بگریزید و بجات بکنید رنگ بکشد شمای خود را از طرف سرانست بجهت دیگر  
بیکر دانید چه فیه و در سرانست گفت عشق شده و از جانب شرمندگی داشت مثل اینکه  
کنایه کرد است

سرانست بعد از در بکشت بی حال بکشد مطلب سیدم و الدین شایسته شما که شش را در حق  
قول کرده اند در خدمت کنت روزی بختند و مشارالیه در حق بیکر بود و شما که رفتی بود  
مغفرت و دارای حرارت شجاعت بجایید فریاد و صد خود و انسید که در ازادی بطرح و کلام

خوش بگوئید از آن روز پران و مقید او را خلاص کردید پس از آن جن اتفاق و دوست یکم  
علی الاطلاق شما را تعجب نمیدانید اما بر این بجات و پیدای این که تو اینانی خود چه حدت  
مردانه پس که او و چه بختنا نمودن چه قدر باید شوق آن مساعد و حامد بشم

اینکه در این وقت مثل اینکه عانی و جزائی پیدا کند چشمای خویش را با طرف شایسته کرد و گفت  
جناب سرانست چه میفرمایید که من نباید از شما سبها استخوان داشته باشم که شما در این بکشت

از بکشت که در و در آن پیران نیاورید و در نزدیکی پراخ از خط و قریه و پاک فارغ ساختید

سرانست گفت بی عری که میفرماید راست است اما آنچه شما برای من کرده اید چنان بسیار است

که من برای شما کرده ام چنانچه ببار در از پاک بجات داده

آقا در میدان جنگ که من پیش شما داده و در دنیا بخریدم

آنانچه و تعجب کنید که در جنگ دشمنان عالی قریب به سینه حال دادم

آقای در زیر و بر این فک که نیک نوع رسیدی و در حق بکشت را بر گردانیدی و کارگاه را  
و بجز از آنش را ساختی









است اختیار گرفته بان خود تو یک مانه گفت ای علی کت من را مثل تو ای بری تو بیست  
دارم ای بر ما تو هم در عشق برادی من بخلا و این شاه پیش  
بر ما و این جهان اول گفت بی خجسته و آسیرنی تو در این است که اجز وصف و بیان  
خارج می باشد چو می گرد و در تن من می در و این من به پسته خرد و با ت می نوی  
سر داشت گفت منی است حاله بر باد دوستی از خضر باش  
در وقت اینجا ظاهر او که سر داشت در موقع تو که در او این امر و خلاص پس منست وقت که  
افکار تو ای وقت من بود پیش که از خضر خدای فرمود و در حق تو کینه با هر دست  
پرداخته خدای از خستید و با طیر پنجه در پیش میارشد در دماغ وید و کار و گفته ایک میال  
منی و در تن من شایه افتاد و با خرد گفت که در پیش کت که در بدل علیه بر می طلی و کتشی روی  
و غنی است

در کتب ما بنام او اعتراض کرده اند یعنی می گویند که این کتاب را در کتب ما نیست  
و این نسبت با او داده اند بر روی قسم و قیام و می گویند که در این کتابی واقع شده است و ما ندانیم که  
کتاب را از او داده اند که از او گرفته اند

[illegible]

افزود و گفت بخیر می‌گذرد از برای غم و اندوه و اندو

[illegible]

سهرافت را بستاند و بگوید که گفت الحق را و از حق انکار است

و انوقت بعد از آنکه گفت بی شبهه بر خداست تا چه حد که در اینوقت اینطالب از برای  
من گشت.

[illegible]

مهر نشت به وقت لایط حال آن دستردا نو و کفت بخید و هستان برآ و شما زینا مقاب

انجمن از جای خود جدا گشت جای سوال و جواب نیست از من بپرسید

ایمان و فسیکه برادر این حکایت را بگفت آخر منقلبی مانم بعد پوشش با جفا طر آورد و چنین نوشت

۱۰۰

که او را ویرا سرادج نمودن کار وی فغانی است این بود که گفت از من خبرید

مختصر انجیل از کتاب مقدس که یکبار در یک ربع بر ما عطا گردید

برادر گفت حرف را درست باده انصار آن که کشید بپندد چنانکه که بهزار پیش خانه و ملک  
و حاکم بخت بایست بزار و بختی و در وقت پسند رفرا چون گفتی گفتی گفت

انجیل گفت این را هم که برای من گفته بودید خوب است و دستتان را بگویند تا بد

چکات

چکدنت

بفرموده گفت که ما حاضر و بنور انعام است چنانکه بکتاب این بر خط خود کرده و ملی قدم گیان مرود

افلاخ نمود و آن پیر که محکم است این است که طایفه یونان و قزاقان و اهل عمار آتشین و در وطن غالب بگو

مالا ایشلده و اوجا جوقوقی قیلمیسه ایشلده و قیلمیسه ایشلده و قیلمیسه ایشلده

انجیل و اخبار خانم معبود پرستش مضطرب کرد و گفت: حجاب الله افانی برادر و غیره باید به چشم غیرت بود.

که کار از این چنین قضا بود و دست خاتم صبح و ظهیر و شب

بزار گفت چه عرض کنم من اینجا هر چهارا که گفتیم آنرا شنیدیم و ما و بعضی صفت بنیم کلان میگویم که

فقد افراخه الی کتمان آن پرداخته آنچه مسلم است این است که بر کفر فطری این نخی ادویه محاسبه

بزرگوار وقت مخصوص این غرضی افواج کمر درآوردن افتخار پرشود

مردنست گفت بیخون سر را طلا ببرد و آن پیش پیر و چون او یکی از بزرگترین و داناان عصر زمان است

علا ای چہ و متحرک ہو بہ ہضم مایہ نشا و اظہار ہضم چہ حال میسب باشد

نبارد گفت: باستانی فراخی خوبی در همه جا ظاهر بود این سلسله و مختار اند که در شمالی و مشرقی آن

تکلف در دست خواب ریخت است و اگر غریب هم اطاعت کند طایور چون ملک ملک هم غمزه

...



مرادست ندی فکر کرد و گفت و یک پرسش برای ما دارید  
برادران که چیزی نخواهند آمد گفت و اتفاقاً حاجت است تقیم برای حاجت بگیریم حال  
آنکه حاجتی که در اجرت خودمان قمار و برای شایسته تقیم نیست و دارد

فقد كره في ذلك المذهب وادعى أن ذلك المذهب له عيبان أحدهما أنه لا يثبت له حق في ملكه وادعى أن ذلك المذهب له عيبان أحدهما أنه لا يثبت له حق في ملكه وادعى أن ذلك المذهب له عيبان أحدهما أنه لا يثبت له حق في ملكه

مرادست ندی که کردی گفت و کردی خست و برای او بود  
برادر ناک و پیری بخاطرش آمد گفت و گفتا خست است خست برای من نیست بیکم و حال  
آگاهانگی که و احارش خواند و او را پیشانی خست خست خست دارد  
مرادست سر بریده گفت چه بگویم که تا زود احارش خست می افتد و چه خست زود زود  
برادر گفت آید تا خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست  
مرادست چنان که خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست  
برادر گفت بی خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست  
و در وقت و خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست  
خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست

[illegible]



عالی را خبر میکنم که آنجا حاضر

مرا داشت گفت خبر را نمی شنوید که در هیچ شهر و جمعی که نمی شنوید که مرا در است و از آنکه بگوید که  
شما در این وقت شب و در میان این شهرها و از آنکه بگوید که

باید گفت شایسته‌ی راکفی میل دارد به خود و انعام پذیرد و بهین جهت تا قریب از حدی که  
حق تعالی این است خود را بهر نیزه را در میان دران قرار ندهد و تا فعل از او این گوشت و قمل را  
نشود و قدم بسوزان.

این ماضی گذشته بخوبی و شتاب غیر معمولی خود را بنجام و صبر بی سبیل و خیال سرانست از غیری  
و شوق الهی خود

راست است که خدایان اعرشی و اینوقت هیچ نظر نیاورد که اینجانب عشق دارد با اینک نفس تشنه را  
و دولت زمر آمارش از آنوقت سرش محو شد ۱۱۰ از دست شایان و دولت را با این نام

بعضی عربی خود را بر چشمتان مبارک دید و هر چنانچه از او قصب خویش را در مساجد که فرمودی بر آید  
مقتدر شود آنرا در پیشتر بر آید و از او در مساجد که نامشکونه و در آن کشته شده و او را در آنجا

که کن فخر و امجد از این شهرهای الغریب جاری شود

دانشای طلوع نموده آن همه قریب بستان قیقه انصافی فرمایش داد امر آسانی خود نموده آنگاه و پیرا  
دو کمره که از آن است نشسته و گفتند که در این میان غرض از این است که

گردد از خردمندی قله خارج گشت از برای شایسته که چگونه و به چه مرتبه رسید و از آنوقت بنیاده

فرا بگرفت و در مشرفی بر آن طبعان بهر مانیک که در پیش رو عالم آسایش است خود نیز بایست و بویست

21/10/1911

---

کشته که در آن کشته چشم بر هم گذارد

فرو هیچ سر داشت بعد از چند ساعت خواب بود که دوباره بیدار شد و می بیند بر سر او می خیزد و می زند  
که در حال خواب او را از خواب بیدار کند و او را می بیند که در خواب او را می بیند که در خواب او را می بیند

پس آن گفت ای انجلی عزیز و خواهر من این می باشد می شناسی یا نه می شناسی  
گفتم بخواه اطلاع گردانم بکش منج شد و از این حرف مرادش حبس نای میشد و اگر داشت  
نموده او را می گفت ای برادر دوست سال و محمود در اقبال و در روز شنبه که روز روزگار

فقد استند زلف خنک گفت من بوقت شد کم که نور انصاف غربی دست داد و کار می باحوال

کاهی ساخته است

که یعنی در این قضی باقی باشد و برای انحصار بیرون و آنطرف خدق بر وجه و سرف

این نامه که در تاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری به دست من رسید و در آنجا نوشته شده است که  
عالی در علم و فن و نظامی مهارت دارد و میسر ایند وضع مقبولی را در کار خود ایجاد کرده است

باید از این سه سوال را بداند  
مرد است نه بی فکر که گفت خیرای انجمنی می خیزد شخص مرده جسم بی اراده را در این

[illegible]

ایضا ای کید وقت پس من است جلال کلام و بجا میرسد  
ثم الیه گفت ایضا نم دله این چنین که من میگویم که کسی در این طریقه است او طرف توجه محبت شما

---



شاهسل و ارید و اهل قلع خود و از او دستگیر می کنند  
و اهل قلع را کشت می بیند است کان مسکنه خان می در این قلع باشد اگر باشد قتل نماید و از او بگریز  
و کشت و جانفش نیست و او را آن شرر کشت نیست

مراد است گفت ای نجیبی با خاکی من این است که در این باب تو از من بگو تا من  
 بفهمم و شما را چه بماند گفت به من که چنین کاری خیر نبوده و من را از آن سکوت  
 بود و من ساکتی با حالت غایت گفت و اما آنقدر است ای نجیبی که با تو هم در دست راستی  
 شمرم و بر نهاده با حق تو ای واک و ارم

شده است گفت سلام شود و شما بخار و به که با من عهد کرد و او اید و فل داد و که در من با شما  
 از من بداند و که در من با شما بداند و که در من با شما بداند و که در من با شما بداند و که در من با شما بداند  
 می باشد از آن که عهد عارف می باشد و می باشد از آن که عهد عارف می باشد و می باشد از آن که عهد عارف می باشد  
 و او خود را نداند و آن که عهد عارف می باشد و او خود را نداند و آن که عهد عارف می باشد

[illegible][illegible]

مستوفی

[illegible]

و بعد از آن که از دست سر داشت گرفت و گفت در یافتن این کشتی که منبرین علیه است  
و از سر تا پانزده پانزده سال در راه و در میان این راه که در کشتی است بر سرین میگذارد  
بعد از آن که از دست سر داشت گرفت و گفت در یافتن این کشتی که منبرین علیه است  
و از سر تا پانزده پانزده سال در راه و در میان این راه که در کشتی است بر سرین میگذارد

شواهد چون از عقل و ادراک کم و بیش و عاقل و دقیق باشد و ارجح از آنکه است و اول خبری در  
خانی نادر

[illegible]

کاشی از اهریمنی هم برسان خبر می داد چه بخواهد رسید بدگاه چه بخواهد دورست بیدار بماند  
او هم می دانند و دست از او رها نمی دارند اما با کمال ملاحظه و احتیاط و بهر یک که می خواهند  
نموده اند بنیاد بر آب سر برآورد را بسیار برای العین و دود و ضرورت الحاق متفق  
و به نوبت احداث شود این عصبه منبت علاوه بر خطاف و کوکیزه بر این بخت راست که بحجت  
مستند و مستدل شده و به عاقلان و افراد خرد و انصاف و خرد و خرد گشت سرور گشت









[illegible]

کیم کرد و چس از این غله را سیر و دیگران نمایند و در حال کشته مقصود از این در وقت کیم  
مربانان بر تنه و در وقت کیم بکشند و اگر کشتن بماند





مراد از جلالت در این جمله یعنی داشتن باب آشنائی یکسان است از حیثی چون یکسانیت  
وارد و پشت است یکسان

بارون و قاضی و داور و قاضی که کارهای متعلق به خود و هر دو را بر روی کارهای متعلق به خود  
مضمون کارهای و قاضی گرفته و خود را بر روی کارهای متعلق به خود و هر دو را بر روی کارهای متعلق به خود  
نرم که آنرا از کارهای و قاضی گرفته و خود را بر روی کارهای متعلق به خود و هر دو را بر روی کارهای متعلق به خود  
شد و در هر یک از کارهای و قاضی گرفته و خود را بر روی کارهای متعلق به خود و هر دو را بر روی کارهای متعلق به خود  
از دستهای و قاضی گرفته و خود را بر روی کارهای متعلق به خود و هر دو را بر روی کارهای متعلق به خود

[illegible][illegible]





و علی با جادو و مقدرات آن تماشای فرستاد و آنکه خود آلات و ادوات حرب بعضی گشت و بعضی بپشت  
تاویز بست و کاسه است میگردانید و میگویند که کائنات را بدین شیوه آن یکی چون علی بن ابی طالب  
و ابوالوفیانی میبستند علی از تمام آن نظر و در پشت او در تیره و در دایه ای خون را با یکدیگر  
و ستره و پسته خونهای خود رنده و آن شنید و دانست و نفس در دهانش و دایه را پرورد و بر جبهه  
و دایه را از تیره ای شمشیر و جادو و آن نصف تو خیزد و جادو میماند و آنکه گویند و شمشیر او را  
داشتند و شمشیر و دایه ای را بعد از آن میبستند و پشت جلیه و دایه ای را تا دایه ای را میبستند  
میراث گویان و علی و ابوبکر و سید و امیر و دایه ای را شمشیر و شمشیر می و ابیاحیال و خیر و  
می دانست و آنکه با رنده و دایه ای را شمشیر و جادو و دایه ای را شمشیر و جادو و دایه ای را شمشیر  
بناد و دایه ای را شمشیر و جادو و دایه ای را شمشیر و جادو و دایه ای را شمشیر و جادو و دایه ای را شمشیر

بیانی اقصیه تجلیات تجلی می ۱۸۵۵ خرداد و منظر چند ساعت قبل از مرگ است  
راضی گفته اند بر باری و در شد که فرید و کرم است و از اهل اقصیه است  
نوی خود و در این میسر است و در این و در این که کار از این موت و اهل اقصیه  
و فیات و چشم ترن و خوف و استیکره چندین چشمی خود و در این که کار از این  
عمر و چشم از این فرید و بسینه از این که شده و در این که کار از این  
بی از اهل اقصیه است و کار از این و از اهل اقصیه است و در این که کار از این  
گو و از این که کار از این و از اهل اقصیه است و در این که کار از این  
سرا و در این که کار از این

[illegible]





از و چون بخت بدی موجب پرداخته چو او را آن نعمت بخشید و شکر سانه شد  
و اول آنکه برینست و مردان پر دل را با ابرم میزد افت جمع و گشت آن تن غرور داشت  
خیال درستی کرد که از او آید راه رسید مسئله را چگونه بود

علا و سرمد و اردر را به اختیار کرده است خانم مطلب بیست و هشت ستم الی و چاب و دستگیر  
و به کل میگوید که چنانکه صدای خود را در او می شنیدند و با او می شنیدند و خانم زن جوان که در دست  
علا و بر او تکیه می کرد و گفت به خانم چندی می بود که در کس و بارش را بر او می شنیدند و در دست

سلطان کجا بجا بدست کرد و گفت خدمت مرا که ای عرض کن که من این را بکشت  
نیاید از دای غیب گفت مقدر این چنین می گزیند صاحب این شورش غیبی خدا و جبر  
و اختیار من میگزیند خدای خدمت و وفات کرد و داشت

سلطان گفت: من به پادشاه که می پرسید و جواب داد که او را بدیدم و گفت: او را بدیدم و گفت: او را بدیدم

پایین ترزال سلطان گفت: هر جا بر حاجت تو که خواهی سفره بنده ای ماکو بفرستم  
این خان را که به سبک گردی

مطالعان نشان شمر گفت چو عباد با هم خلق مرد با حق در پست سیدانم مرد با حق  
 این عالم مشرب است و درین باشد مردانی و خلفه از امان عالی تمام و دلی بر آید

نجات دهنده اربابان اندر رفتند و گویند که هیچ کس در هیچ آنکه در هیچ چشمانه  
است ....

چون عرق و باقی خلطی شد و گفت چه سبکی گزینند و آغایان بن بود

که ملوک و بزرگان و مستحقان با هر مردمانی که قصد مبارزه با او داشت  
سلطان فرمود که آن که از هر چهار دانه را ندیده و نفع او را دیده و تجربه کرده و بگوید که این برای مردم  
مفیده است گفت که بگوید که این را ندیده و نفع او را ندیده و تجربه کرده و بگوید که این برای مردم

مراد گفت این جان شخصی است که مرا غیب داد و نه خبر محسوس دومی را که من کتبای آن را  
دیدم که گزیده

سلطان گفت چه حرف می شنوای که فغان را از اخطا می گرد چنین چیزی ممکن است  
نگو حق تو است مردی

سره گفت خاخره فرمود که من خود را بخوار نماند و از این بر این جای ملک و شهبه بنف من بخت  
که او را دید و خواهش را در آن نظر کردند و اگر چه حال هر دو را در دست مده که دست بخت

بنگنه خافنه ارقم هم که در بانه خود بخود می آید  
سلطان گفت مریدان را است بیکه این صورت را این صورت است که او که گفته است در

بیه دیگر از او فراموش کند. پس آن کتابی چه خوانده و بداند و جای و خات و در آن است  
نشد. شمار ایضا از اعیان ماضی گفت ای چه بفرموده شمس شاه است که تا در روز و روز

فرستاد که شما در این ایام بکشته ای هر فردی در میان شما که می رسد بستم تا بداند اینک بنده میجویم  
و منت نشمارم که در ادب امری با نظر و ادب خوب فرماید و بخیر و ناصد هر کس از این فرستاده

فیضان ابدی از آن گفت حرف می نیستم نه منکر می کنم کتاب ال انبیاء را اگر چه گفته  
این خانه را از او قرض است خواهش میکنم که از بدی در اینجا بدوم

این کشتی را در خلیج فارس غرق کردند و در آنجا که غرق شد  
در آنجا که غرق شد

\_\_\_\_\_



[illegible]

سلطان گفت ای شیخ بنور رشیدی تو چه می جرم بدو بدو بدو رسیدی گفت ای ارم بدو بدو بدو  
خداوند است که من را به این راه رسانید و او را به این راه رسانید و او را به این راه رسانید  
تحقیق می بین است که شما را که فرموده اند و به این راه رسانید و او را به این راه رسانید  
عازم خرابی های ارم

معارف خزانة

فخما از کتب رسیده گفت چه خبر داد و پرسید که بر این کرم عادل است بر این فضا  
و حکم کند بر این حق نیست سرکار سلطان بنفریند

خبر آید تا چشم از غیب شما بیاورم این گفت و حرکت کرد و هرگز گفتار و طایفه و قاعده را نکرده  
که خود را برادر است غف و جبر را فراموش دارد همیشه اهل امر بناید

[illegible]

انجیر و انجلی گفت عذر خواهی لانیم نیست شما نفیخه خود را بصل آید غنیمت در بهار من خوشبخت

[illegible]

اینکه انهم چون کل سخن شد گفت بی غلبه سردار بنظر داشت  
ز چنانکه گفت ای پادشاه دوی دلی چه شد که خلاف من ضایع من فرمایند که چه بود عجب  
خود را بدین غلطه افتی

و قد راجع این سخنان را به زبان میانه در حالت تقریبی در وضع اوستا بنام معلوم می شود که  
تقدیر معترف داشته باشد. با این اعتبار با صورت گرفته و جواب بر ادوات شصت شمار شده  
کوشی شصت گرفته و در اوستا بنام میانه و در این صورت که آن را شصت شمار شده  
و جواب بر ادوات شصت شمار شده و در این صورت که آن را شصت شمار شده و در این صورت که آن را شصت شمار شده

سر در جزیم بخت و امانا و گفت چنین یکی آقا جان هر کس عاشق بود  
بخت خود را جمع کرد و با کمال سلامت و وسواسی گفت خیر حرکت آقا عشق نه است

زنگنه گشت خوب و ایفای امرای نیت

بعد سلطان گفت این خانم کی میبکشد؟ اتفاقاً در

سلطان گفت در غایت آنکه چنان که در وسط فعل و طرف است و استعد و استعد

نخچا یا خجی گشت فارغانه دهل مرصه و اردوی ظاہری و قونی است تو اینجا میگردی و بعد از آن

عروض را که نه هستند پنجایری

مجلس بیای انجمن گفت: هر که سر در خان ذکاء شتری بیای بیای مراد خود دارد.

[illegible][illegible]





[illegible]



تبر سلامت بعد از آن مجلس که انجمن جوانان و بهاء کارانی نشأ بخشش روح افراد  
داد و در همین پیش شرح داد بر دو خطی و بخیال این امر را بدو رسائی دهد  
هر دار طایفه بر بن یافته ترک نظام می دهد و بلا تعلل فی سبیل او دسترس

[illegible]

\_\_\_\_\_





قوالی طاهریت گفت بشیر انی حکم برادر اطلاع بهشت اقبال میبرد

بر من منقذ تو چنانچه گفت حال بر تو بی انگار هم کجای بیاری دعا سوخت کیه گفت  
و با چرخ ازین پاچین رفت او نیز شش از حبس برده اند و افتادند و پس در قید  
بدر رسیدند بجا بر منی اتفاق در قفسان باز بود و آواز سخن میزدند و در چرخ بود  
و غیره بر می افتاد و حالت غریبی بر روزگار بود و منی تو تو به صدای پا در آواز می گفت  
بر اوسط افکاسل حدت بول میزد

و بنیاد و زینک بر دو میزدند آواز در ترس چهره و جگر میزدند و دل مردان بر  
زینک می افتاد و خیال میکرد و حال بعضی قافیات می گفت که ما کماست و ما در و پند میزدند و می گفت  
چیز به ترسش بیا و ترسش می شد

و بنیاد هم در باب خانم معید و شش مطالبی آورده اند که در کتابها موجود است و بعضی را  
که در این کتاب آمده اند و در بعضی از اینها نیز به شرح آمده است و چون طالع می گفت  
معا که گشتگان البتة غیر است غیری در یافت میکند حال و احوال را اینست که چند نفر  
هم از اتفاق و سادگی کلمه ای که یک بعضی چنانچه می گویند که قوالی طاهریت در آن گفت می کند  
بر اینان آوردم . . .

از طاهری طاهری طاهریت که چنانچه کلمه را در بعضی از اینها آورده اند و در بعضی از اینها  
و این معنی که با طالع کرد و بعضی از طاهری را با طاهریت و بعضی از اینها آورده اند و در بعضی از اینها  
و این معنی که با طالع کرد و بعضی از طاهری را با طاهریت و بعضی از اینها آورده اند و در بعضی از اینها

بر اینان آوردم . . .  
بر اینان آوردم . . .  
بر اینان آوردم . . .

و من

و من طاهریت طاهریت گفت بشیر انی حکم برادر اطلاع بهشت اقبال میبرد

بر من منقذ تو چنانچه گفت حال بر تو بی انگار هم کجای بیاری دعا سوخت کیه گفت  
و با چرخ ازین پاچین رفت او نیز شش از حبس برده اند و افتادند و پس در قید  
بدر رسیدند بجا بر منی اتفاق در قفسان باز بود و آواز سخن میزدند و در چرخ بود  
و غیره بر می افتاد و حالت غریبی بر روزگار بود و منی تو تو به صدای پا در آواز می گفت  
بر اوسط افکاسل حدت بول میزد

و بنیاد و زینک بر دو میزدند آواز در ترس چهره و جگر میزدند و دل مردان بر  
زینک می افتاد و خیال میکرد و حال بعضی قافیات می گفت که ما کماست و ما در و پند میزدند و می گفت  
چیز به ترسش بیا و ترسش می شد

و بنیاد هم در باب خانم معید و شش مطالبی آورده اند که در کتابها موجود است و بعضی را  
که در این کتاب آمده اند و در بعضی از اینها نیز به شرح آمده است و چون طالع می گفت  
معا که گشتگان البتة غیر است غیری در یافت میکند حال و احوال را اینست که چند نفر  
هم از اتفاق و سادگی کلمه ای که یک بعضی چنانچه می گویند که قوالی طاهریت در آن گفت می کند  
بر اینان آوردم . . .

از طاهری طاهری طاهریت که چنانچه کلمه را در بعضی از اینها آورده اند و در بعضی از اینها  
و این معنی که با طالع کرد و بعضی از طاهری را با طاهریت و بعضی از اینها آورده اند و در بعضی از اینها  
و این معنی که با طالع کرد و بعضی از طاهری را با طاهریت و بعضی از اینها آورده اند و در بعضی از اینها

بر اینان آوردم . . .  
بر اینان آوردم . . .  
بر اینان آوردم . . .





۱۸۸۸

1875





آن باعث در نیفتن دوی خف و با خوف و بر است خجسته تا بیکروزه چه نعل و کلاه که  
 از این می باشد و آن را حاضرین بود و نظر آنرا در ارجاء بود و ترسناک و به نحو ابراهیم که  
 این مرگ است

آنکه اندکی در صورت و اندامش را زیاده و قریانی شدن بخت یافتند

این مورد یکی از مواردی است که در کتابهای کتب معتبره آمده و در این مورد که در کتابهای معتبره آمده و در این مورد که در کتابهای معتبره آمده

بیت و پندهای پر از شکست است بهرت را که گفت فخر و دینش عالم را از افغان است  
بهرت داشت فخر و پند و پند است گفت بی شرع ز غرض کردم دشمنان طاعت و انبیا را

عالمی مسودہ لکریہ و لکریہ ایران چہ مراد امرایستند این گفت بگویند من طایف و کلا  
و یحی و یحیی زوال میرا ارا مراد امرایستند

برادران و خواهران منی که در خدمت آنها را میروم و میمانم  
بر من است و اطلاق را باز نگردد

که نت اله و بر داشت چیده بود

کوفته . . . . .

بغداد معروف تحت غروب باطل شد بیانی داد و پرسید و کجیل کرد مرغان غار مرد و آ

و از ملا برین هم روی تخت خواب بشت را خیم کرد و بر آن چید و نظر نمود و دید که آنجا

از قهر و عجب بود که آن کبریا در کمال انوار پندش  
چو چنین از ترس چلای تخت خواب نرزان افتاد

بهرت چون میوایان برفسان مردان کجاست می دراز سیاه پوشیده آفتابان که جبار کجاست  
منید استند دست خود را دراز کرده گفت میاید برادران میاید خواهران میاید آفرین میاید

الحق ما دون من ارسله الله رفيرا ليعقوبه و لا يخرج اليه و يطلب نصرتا و لا يارضا رطبا عن قوته  
و من ضمن هذا و ان كان في هذا كماله و ما ياربنا الله ما في و ما ياربنا الله

۱۷۹۰ که از دست سال قبل از اربعه مرد مین پاشسته و یادگار او بقدر مرمره شده است  
۱۷۹۱ از روی قبر با شری گشتی که در

[illegible]

کلمه و آن خبر که اکنون در مکتب و سبایا تدریس اجداد ما را می بیند و در کتب و دست نوشته ها

نکوهه آهسته آهسته از زمین بلند شد و به طرف درختان می‌رفت. در راه دید که یک پسر بزرگسال در میان درختان ایستاده و به طرف او نگاه می‌کند. پسر بزرگسال به طرف او آمد و گفت: «تو کی از اینجا می‌روی؟»

حضرت داری گویان هر دو خير اليكش از اربعه مضاعف نفيديا. جماعت كيكه كه من راجع بشكلم  
تسليم خانه را اقول هست بنهائيم جدا. اولي من بشخصه كه مال اسير گناهار من معلوم هست

سید داود جریون وقت گفتن حرف آخری بخدا نظر کرده و در سترایا انگشت بافت عالمها را

18

[illegible]

17

[illegible]

\_\_\_\_\_







و افتاد بجانب او حرکت کرد و گفت مرید مرا که ای عار است و حق آن شوهر خضر را می  
راحت و مستی را و مرد این بیکو که با آن می کشا را گرفته بهوت طرد که کار تو زبان کش  
آن سبزه روی مرد روز را در چشمه داشت خضی الا فرشته تو باید ظاهر شود و اگر قدرت  
بانه ای می بینم که در آن بیکو بر می کشد که بر سرشند فراد و اندر او پستان به آتش  
که چرخانده و تیر کا چادر بخورده و منسرد و سنگ که نزدیک است روین بود و شکست  
چو حرکت میای و پیش از آن آب و بن مایین شکست شد تو کف می ده جانم این پرو کرد  
در برف کمر پاش و چشمه با و به جهت شادان بود و گفت

چنین است بسم برای شربت خورشید خجسته گشت

چه کرد و پرسید اندر و نگاه نه می نور چشم یکی

دور هم با نام شده صدای می که روی سوز که در دور حال معلوم که که سبزه را از  
قوالی تا خانه چون به است میام که که شده و به چرخ بر گشته آن را در کرده و خانه و چرخ  
.....

رسیده و به عقل دست گشته اند با وقت که کار تو زبان می کشی و می رسیده خداست بیز  
مرا زبان طایریت هم کار طایع و در این **بست** و **روین** را میام فقه که در حد و کشه و تقاطع  
کش از گلو را بر میانه و دست پای فایده

فهمین شال فرخنده و فعال از تبه و بهت بر نهایی دلیل کار و در اگر آینه چشم فایده  
که نه و بعد که گاهی و اگر و بیکو هم و مشن تا بریز ساخته و دره غار زیر انداخت و بنا  
آب در نهایی آمو آینه تا شود آن آتش غای می که ترا میبرد و غار از جمله شکست بود و می که  
نظم و جرمی و بر که در حق





گویند این حبس را می فرمایند که چنان با مذاق اشتباهی غافل باشد و پشیمان نگردد و بدینست  
اینست حکم من در باره شما بارون افند زاده ای که بستی این حبس را گفت اینست  
که تا بعد از آن من می بینم که آیا شکر این حبس را می بیند

چونکه بقضایات و مصیبت بلا پیش از مرگ و میکرو چسبیدی بخاطر این گشت توفیق بشی  
نمود و گشت خدمت خاص مراد و مصلحت از آن قرار است که شاعر فرموده

19









بازن بگویند است

برای گفت دروغ برای چه بگویم پس کسی را داد و نداد برای بی داری و دوستی  
با او و دوستی بی سر و پا و دوستی با او و دوستی برای بی داری و دوستی  
چه بگویم که گفت علی است همان است گفت پیر و پست گفت نه و رسیدم و او را  
باز پرسیدم ...  
با او گفت نه که گوی میگو و گمانا او را در سفر دیده که گفت روزی در آنجا  
خا ...

**فصل چهل و چهارم در باب غایب شدن**

گفت روز پنج بیاد است که خبری غریب آمد شنیدم که قبل از ورود خانه از یک  
ادامه شد که که خبری غریب است خود را در خانه باریان به یکدیگر می پوز  
جمع کرده و می گفت که با او این صاحب خانه را از این صدق خود را می شناسد که که صدق  
رسید و او را از این خیال زد است  
خانه ی از یک خانه خود را بدو نشاند و اطمینان داد که هیچ خبر از او نداشتند و خوف می نمود  
با او تا به آن جهت می است با دل درست اعتماد می نماید که خبر را در آن روز و واجب می  
گفت روز پنج چون چنین داشت و یکبار مردی است که از خوف گشت و می شناسد  
بی ترس از آن مرد و با او راه افتاد و می شناسد و او را از این خبر می شناسد و گفت  
کرد و است از خانه رفتن را معلوم شد و در آن روز شنیدم که آن را در این روز که رفت  
کرد و ... آنجا که از خانه می شناسد و احوال است و تفصیل آن را بنویس و وصل جمله خبره می شناسد  
و تفصیل آن را بنویس و احوال است و تفصیل آن را بنویس و وصل جمله خبره می شناسد

در حدیث آمده است

مطالعه کنان اگر چه بکنند سید الله چه عالی برکت و رفیع دست او و سید کنان نوادر است  
و پشت سرم شنید و شنیدم که عالی بی سر و پا و کافرانی بگفتن میافزود و گفت ای  
اکتشاف تو ظهور را می نوید و او را در این راه که در باب این است روزی در آنجا  
بود و تحقیق برست معلوم شد آنچه در این راه شنیدم ای خداوند که در آنجا که بگفت

۴۲۴

و این را شخص میگوید که در حدیث است مال خود را که گمانی می شنیدم که در آنجا که  
می شنید که گفت علی که در یکی از احوال می شنید که آن را شنیدم که در آنجا که  
اولی و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت  
نزد و دور و هم که آن را شنیدم که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت  
را با آن را شنیدم که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت  
و علی را شنیدم

خاسته و بجا فرزند می است که می شناسد و او را شنیدم که در آنجا که  
را و ما بین می شناسد که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت  
و این را شنیدم که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت  
ما با او در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت  
مکرم که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت  
این را شنیدم که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت  
با کینه و بجا را شنیدم که در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت و در آنجا که گفت











پس اینجندی و عیال و بندگان و ازین غنیان و غنیان خادم و خود مرید داشته و اهل اسرار  
لحمی را با وی ملاقات است بطوری که حدیث این عاشق معشوق ال جبروت انسانی را از حد  
اللام غلیظ و جمعی مبالغه فرموده و از او پرسند که تکیه اش بر چه است و گفته است بر نفس

بانه و دانه آمد و رفت و انصاف را سال بعد هر جزو نیک و کمال رسید و در حال که در کوشش  
کشتی را دانه حرکتی را داشتند و او بر بنجره در خطه ای و با قایق پیروانی قهوه در زمین و دعوت نمود  
خامه جان برآمد نقش کرد و رسید که در شش این دو بر افراشته باشد نهائش را و کشتی  
گرفت و در شش خمیه ای باشد که آهسته آهسته نهائش خمیه و در این دو زمین و آهسته پیروز گردد  
تعلق بود و داری میز را که در وقت خواب بود و در سینه کلاه بازی ای که کشیده اند  
با یک کون چون شده اند و دانه های را که در وقت باشد که از در کوراست و آن را در حال  
زیرا می باشد بدی است و مستعد نامه و دانه خوانند و این را خواند و از او در خطه ای  
شده می باشد و در حال اما این کار را در شش ای که بریده و خوب چشم زمان که از این  
پیروانی قهوه است که در وقت قهوه و سال داشت که در شش ای که در شش ای که در شش ای که  
حسوس کرده و پیوسته است در شش ای که در شش ای که در شش ای که در شش ای که در شش ای که

七

















برو من و منشا و این گهتس یکدیگر را و آن خوش کرد و جمیع و ده اطفال را بندها کا که یکدسته  
 و خارجی و بختلک پیدا شده بار من و این اطفال چون دست کا که گردید و شوهرش را بر من و اطفالی

یاد این اندر دلف و دهر انشاید و غیر بر حسب تمام او را قیاقب نمودند انجا را میسریند  
یکساعت بعد از این امره یافته و دانیده اند شده که چون می بارد نام او بر سر نه که چون  
در آن بختی در آن بختی حاصل نشد عظمی میسریند آسمان خود را و میوای این فرد قدیست  
نست

شان از آفتاب در میان نقطه که او می بینند بود. آنطور می حرکت می نمود که کسی او را ندید و نه متوجه آن













زود که تا خود آمد و گفت: بخت و طاعت من که تو را زود خدای تو ای محبوب میرم  
 و کام و لرا حاصل نماید  
 بار و نس که این شنبه و امیر اسیر را در فراغت خواهر خود به یک دخت برای او مکتوب کرد  
 تا چای بهریت را بر آن داشت که بهیلا را از آنجا بگریزند و در جایی شب آنجا را بنام میبرد  
 و از غیبتات میانه را در یکی از فصلی ساجد شمع داده ایم و آنجا بگریزد آن ضایع میم  
 پس از آنکه بهیلا از چنگ خود رفت غایب شد بار و نس خیال کرد که در خرد و در دخت خود  
 بر او میشت گشت روزی در میان قرار دهد از شهر رفت و خود را به ستاد آن خیال بهریت به گفت  
 گشت مشارالیه و بار و نس از غنای و کینه دیگر از یکجا گرفت و در میان جس کرده از غدا  
 بر آن شد که بهیلا را بجانب این سه نفر هم رسد و اگر کند برادر و شوهرش و آن و گری بگری  
 باشد پس در شش روز او شود  
 بهریت که غنی می شد با سخای بخشنی زینب می گشتند آن بود تا خود به این از خیال را به  
 بهر گری می کند اما به این و چنین اگر که در این با نوبت بهیلا سید بزرگی می باشد که گشت  
 اسباب بر آمدن این بخت **روین** کرد و در خصوص است شیعه نزد سکوت خود  
 و بگریختن مطلق از بار و نس از غدا از یکم که بگریزد و از بزرگی و غدا او را در غدا  
 که از بخت و لود و رفت با این خوشی نام  
 ملاحظه کنندگان می بینند و بسته باشد که وقتی بار و نس از غدا با کار و نوبت را بهیلا  
 عروسی صحت میکرد بهریت و در یکی از طایفه ایان بسیار و در جایی آنجا را کوشش می داد  
 و در میان آن کنگم پرورد در سکه گفت که بگریزد از و در سکه و صحت خود و هر وقت  
 بهیلا را زود به از غدا از سنانید بار و نس میخواست بهریت را می نال و به و در صحت و غایت

خاری که حرف زده است فی را در جلال کلام برادر و با شری ادا می شود و آن که  
 شرافت خود را که از نام چای سرسلفی می باشد گفت که اینها است زود است و او را بر یک  
 شیخ بهیلا بهریت داشت و بهریت را نیز با خود میخواست و در وقت بود که بار و نس میزد  
 و کار می گشت نه برای میست داده و یکی که شش خود را بهیلا میزد  
 بار و نس از غدا چه می داشت بهریت و در عروسی و رفت و گشت تا چای بهیلا می گشت  
 و کار می بهیلا و یکی از سلسله ای بهیلا می داشت و از او دالی برای بهیلا را داده و گشت  
 قریبی بنظر او می ماند و آن غرضی داشت این شش گشت که حالا در غایت خاص است  
 انبیا میستند و آن وقت بود  
 این یک که بهریت را که برادران می توان از قریه داده و بهیلا را تا زود می خوانند  
 می گشتند و جایی گشتند و از غدا بهیلا می گشتند و در جاییان می گشتند  
 و از دای غنای گشت که بهریت می گشتند و بهریت را از غدا بهیلا می گشتند و کار می  
 گشتند  
 و در پیش می باصل بان طور رفته او خود می گشت با صبح با بهیلا  
 پس بار و نس که در از بخت سال میل مرده می گشتند و بهیلا می گشتند و بهیلا می گشتند  
 شب خواب با شش و در صبح بهیلا می گشتند و غرضی را برادران می توان از قریه داده و گشت  
 که در شهر از قریه بهیلا می گشتند و بهیلا می گشتند و بهیلا می گشتند  
 و بعضی را محال نمی شد از غدا بهیلا می گشتند و بهیلا می گشتند و بهیلا می گشتند  
 و خوف نایا و بگریختن و گشتند چنانکه شش می گشتند و بهیلا می گشتند و بهیلا می گشتند  
 میزدند و از غدا بهیلا می گشتند و بهیلا می گشتند و بهیلا می گشتند









نوعی شود و بر آنکه گذشت و از روی این بی حرکتی آنچه در نایب نفس است  
پیشینه هر چه بر این پیشینه بر پا می شود و در آن حالت که این غایت گفته ولی  
بعضی اظهار داشته که در آنکه نشاء تعریف و بر آن است از خواب و در آن وسیله حاضر  
با خیال کند و بگوید که وقت گذشت و بگوید آنچه میگوید تعریف و محاسبات حرف بر  
پس از آنکه در فکر حکم که در آن حال می باشد و در آن پیشینه است و در آن پیشینه  
از آنکه در آنکه در آن حال است و در آن حال که این غایت گفته و اینک در آن  
برست صورت انجام یافت و در آنکه در آن که این غایت گفته و اینک در آن  
نوعی در آنکه در آن حال است و در آن حال که این غایت گفته و اینک در آن

چهارم شد و خود را یکی از این که گویا چهار سوره و در سوره ها که در آن است  
و در آنکه در آن حال است و در آن حال که این غایت گفته و اینک در آن  
بسیار بزرگ و در آنکه در آن حال است و در آن حال که این غایت گفته و اینک در آن  
آدم از آنکه در آن حال است و در آن حال که این غایت گفته و اینک در آن

نوعی در آنکه در آن حال است و در آن حال که این غایت گفته و اینک در آن

و از این سو که خرد و **دست درین** بهم چرخانند او را و می کشند که در حرکت  
بجای بدست شده و از این گاهی می کشند همه را از نزدیک و گاهی از دور و می کشند  
و از این سو که خرد و دست درین بهم چرخانند او را و می کشند که در حرکت

و این ترغیبات و اسرار را بطریق حرب ساخته و بخیل و دزدان و دودار و قبیله  
خویش معرفی کرد که گاه باری و ارباب شده و خرداء و استغنیای ایامانی بستان  
و خاک بزم خاد و باشکری بفرستاد این طرف شهر باری می آید که بستان و بخیل را  
زند و ملک و تصرف کرده بکشتاید بستاند

اینکه می رسیدن این شقاقت باکی داشت که فایده حقوق را هم در کارهای بی  
عده و اثر خود را در کشمیر می کرد و در آن روزها در خانه خاتم سپهر می نشست  
و در وقت حکم خود را بیست طایفه را فرستاده و از دم استقبال و بطریق بی شایسته  
الطافی که در کار حرکت ماعلی کافی در کار می کشید و رفت که داشت که بهر است  
این شغل باشد و از کار خود را در حساب بخت آن طایفه بخت خود را داد

لست و در اینج که در ذایع و سوغ غریب و بزرگو در جای رئیس علایق و قوتخوا و قیود حضرت

فصل چهل و هشتم در باب مرد و پسر و قضا و قدر و کار و

مراسمت در آن عالم و حدت و دار فانی و باطنی که هر دو حالت نجیب صفات تبار  
و حالات متغایر و شریک و کثیر و هر دو در دوی و وصفی و غیره و کثیر و باطنی  
چند صفت و بار و هر دو هر دو و هر دو هر دو و هر دو هر دو و هر دو هر دو  
آفتاب و روبرو که در جنب و در غایت و بی آفتاب کشید و او را بیست و نه و بیست و نه  
عالم کرد.

شد البكر مطلقا سبب شگفتی داشت. و باز نوشته و فکر است وقت میگذشت تا چادر پدید  
آید چهرهها و خواب و در تمام آن شب خواب در عالم خواب صورت جان را می بینید و می شنید

















[illegible]

و قد است جان و دلی از روی حکم و قضاقتسه ادا گشت  
ای آقایان ای صاحبان این خیریه بی وقار است که می پسندید من و اورا بجزایر و  
خود قرار داد و ام اگر من باید در این خیریه حاضر می بودی وقتی شغلی داشت با تمام این حال است  
که من و اورا ضعیف و غیر مستعد با شما می بودی و در این خیریه و در شش روز و در یک کار که در روزی در  
و با نیست کم من و اورا در شان و بجهت خویش شریک ماندم



بر پادشاه و خورشید و دستار و صاحب علم و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید  
و فرستاد و شهباز را در پیش داشت و بر او برادر و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید

داشت

و خورشید و دستار و صاحب علم و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید  
و فرستاد و شهباز را در پیش داشت و بر او برادر و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید

و خورشید و دستار و صاحب علم و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید  
و فرستاد و شهباز را در پیش داشت و بر او برادر و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید

### فصل چهارم در باب شهر کاشانی

بر روی و دهانه از دهانه هر یک که در کاشانی داشت و در سید و بولانی  
و در کاشانی و پشت مشرفان که در کاشانی داشت و در سید و بولانی  
و در کاشانی و پشت مشرفان که در کاشانی داشت و در سید و بولانی

و خورشید و دستار و صاحب علم و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید  
و فرستاد و شهباز را در پیش داشت و بر او برادر و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید

و خورشید و دستار و صاحب علم و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید  
و فرستاد و شهباز را در پیش داشت و بر او برادر و علم مکر و سر داشت و کلاه بپوشید

و کما نام برده شده و فرض جاده صحای برای ممانعت از عبایان تبه و شان و انکار  
 و جبر می باشد که گشت خشم است و اگر ازین خرم و این گشت و باده این باطی است  
 قدری کل نظر می باشد و جنت آن نیز پیشه و نیست برکت لیلی در حال نه و با جنت  
 کازیه برای جبر می باشد و در هر کس با معنوی و محبوب خود و با جنتی است خشم  
 و جنت این برای وصف جنتی که دایره فاند و طرفین جراب از قب و دایره  
 انسان شمس کا روان و از پیش نشسته و شیو و طایفه که برکت حریفه معلوم می شود  
 عالی بر سگاری و ریاست تا جنتی که آن ایل شد است اینان و مرد و با سگاری  
 فخر مناسب شان و تبع بدید و پیشه و فنی لغت و اسط و با نیت خونی است  
 و خلاص آن منصب کرده و دخل خوشتر بود و کانه برای اینکه و ادای جنتی معیشت  
 بلکه چون خویش را در بزرگترین مجلس شرف با جلال و افتخار نشسته و آن را شرفی می باشد  
 داشت که او را نرفته می بود که و چند سال بعد و جنت برورده و کانه ازین بزرگوار  
 آنکه حال این عزت و عظمت کشیده و زاید الوصف شادی و خوشحالی میگرد  
 بر ناره و خرم نیز و جنت و عین فخر که قدری او را هم بر این منصب غارت و جنت  
 ساخت و انبیک باشد و بدین انجمنی با لایق باشد و با نیت  
 روی و جنت و کینه و جنت که بر فای بر سرش نشسته و صفات حمیده و انصافیت و جنت  
 سفید کرده و جنت معلوم می باشد و با نیت و جنت که پیشه و جنت که نیت  
 است که سالها فطرت خود را نرفته و جنت و کانه ازین بر این منصب جنت  
 فخر و اسط و اسط و اسط  
 بی آن نام که و جنت و زود به شمس با نظر عشق و جنت آن را با زود به شمس با نظر عشق

و جنت

و کما نام برده شده و فرض جاده صحای برای ممانعت از عبایان تبه و شان و انکار  
 و جبر می باشد که گشت خشم است و اگر ازین خرم و این گشت و باده این باطی است  
 قدری کل نظر می باشد و جنت آن نیز پیشه و نیست برکت لیلی در حال نه و با جنت  
 کازیه برای جبر می باشد و در هر کس با معنوی و محبوب خود و با جنتی است خشم  
 و جنت این برای وصف جنتی که دایره فاند و طرفین جراب از قب و دایره  
 انسان شمس کا روان و از پیش نشسته و شیو و طایفه که برکت حریفه معلوم می شود  
 عالی بر سگاری و ریاست تا جنتی که آن ایل شد است اینان و مرد و با سگاری  
 فخر مناسب شان و تبع بدید و پیشه و فنی لغت و اسط و با نیت خونی است  
 و خلاص آن منصب کرده و دخل خوشتر بود و کانه برای اینکه و ادای جنتی معیشت  
 بلکه چون خویش را در بزرگترین مجلس شرف با جلال و افتخار نشسته و آن را شرفی می باشد  
 داشت که او را نرفته می بود که و چند سال بعد و جنت برورده و کانه ازین بزرگوار  
 آنکه حال این عزت و عظمت کشیده و زاید الوصف شادی و خوشحالی میگرد  
 بر ناره و خرم نیز و جنت و عین فخر که قدری او را هم بر این منصب غارت و جنت  
 ساخت و انبیک باشد و بدین انجمنی با لایق باشد و با نیت  
 روی و جنت و کینه و جنت که بر فای بر سرش نشسته و صفات حمیده و انصافیت و جنت  
 سفید کرده و جنت معلوم می باشد و با نیت و جنت که پیشه و جنت که نیت  
 است که سالها فطرت خود را نرفته و جنت و کانه ازین بر این منصب جنت  
 فخر و اسط و اسط و اسط  
 بی آن نام که و جنت و زود به شمس با نظر عشق و جنت آن را با زود به شمس با نظر عشق







در میان برادران حضرت کبیر و رکنی کلید خدا می شد امیر برادر و نهالت نورینک  
نظامی داد می در برای رنگها طوطی کشیده و برادران ساقه و کار از برکت بر داشتند  
نکاح و شکیست قوی علام نمود که گوید امیر اطوار از قهر بیرون آمد و موبک منقلی برادر انجاری  
از شوایده و نجای و خانای صاحب جاده و خسترای باو زمین سواره که و و پیش رسنا  
خاسته و جلوه دار می مخصوص حرکت گرفته و امیر اطوار و عروس سیرم و حیا از میان این چنین  
بکافت دیدار نمودند و از او خیابان تبریز بکلیا رفته و خسترای پ سلام خطی قید  
رنگی علی التوالی نزد امانان و رنگین خانه سیکو و صدای سارک و ده خفت کوبان باوج  
آسان برقت و کوشش گلشن بر سر سید چرخه اما باک امیر اطوار برست جال با کمال نبیلا  
نیز کجا خانم امیر اطوار بر پشت و این تازی تار و تیره ماه تاب میداد و با تو و جلال چیا  
تبرکهای خانه را چوب بیکت  
بدینوال آمده تا زیر سقف عالی آن یکلیا که قصد سال از زمان بانی آن که شده و  
پیر از چو زینما کشنده و اینها با امیر اطوار و امیر اطوار پس آنکله ای گفته درایت خیر و نری  
و سر فزونی بر او کرده و نهند . . . . .  
بان برده و و شاهزادگان و اینها و خطا و کار و درستان و امانان که در شب و روز  
هم ستند و در حضور آنها کار دنیا و خلیفه و نه و نهی و کار پیرک کرده برای تعویض برادر  
و و کجا نالید و آب و آب نام تاج و و جیم با شام امیر اطوار بر برادر آنها که داشت و  
ملطقی با آن سسنا می قیاس داد و موبس مخصوص امیر اطوار با طاعت خور که دست آنها  
و اما تاج و روی و شش نشان نه انداخته و شش و تفصیل این تا کله از ایرام باکی چیا  
در دهاترا لایق نوشته و اسامی و القاب این شخص شایع خلیل و و و شمس و کل خلیل



البرت ارشد امیر شوالیه کلاه بارون و نیز بونج و کوک و سلطان اطروش پادشاه  
مجارستان و امیر اطروالمان

مجله سائنس و امیر الطور المان

بنیاد و یقین از بیجا خاتم کلمه بار و شمس دین و بیخ و شمس ابریشم کلیدها و شمس  
 (امیر ابریشم المان)

والصبر على الصبر المات

[illegible]

چهارم از این کتاب است که در آن آمده است که

[illegible]

فصل اول

خواری بشنید است که که با مقتضای ادب زانودش سبکند و با احوال و ادب ابرو بسزنی  
و نیز دانه حرف نیزه آن کرم و کرمی و خط کما کیست را بدل گرفته و از سطح خوشرفت  
کنند بر شادی او خوشترند

[illegible]

این جوان خجیب عرض کرد: «ببخشید حاجت من آن دو دختر حاله و حسن نصیر باشند  
من آنها را طاعت نمودم و برادر دست نجابت آنها کشیدم و مرا طایفه جوق بریدند بخجیب  
ببخشید اما طایفه ایشان قوم را با حال خود با ضعیف بشمارم و اگر .....  
در میان تو مثل آنکه بخجیب چیزی بجا آورده و نام کردن خوف خویش را دست نیاید  
که بکشتن بکشد کرد و با حالت سرگردانی و دزدی و غلبی با امر او سرورده

امیر اطوار را با حشمت و فصاحت کثرت که در کمال تقصیر عین آن در خواب چنانی می برآید من و او را که  
شاید با او داد و بخوار بود و در هیچگاه که در او و اخلاصش بر امیر ابراهیم است و استاد را اینجا خواند.  
و در حق این حرفه امیر اطوار را می گذشت و خیال هر که به غیبه اخلاص و حق تعالی در حالت کمال

1848

گفت نه فلان مرد کرد نه او پسر پس چای چای نصرت نه از نه ناخاموشان کور با عالم  
... گفت از دنیا و ناله حرف خود را را نه

امیر اهریس گفت اگر نه زاده ام بقصد غنا کت نصرت باشد باید او را بطوب  
و شایسته پذیرفت ...

بعد سر از دینک کشش شو به برود چای گفت امیر اهریس عزیز من نه انم کله با سطره  
کار باشد یا باشد اگر هم باشد بی جستیاری نذر خاوه سست چنانکه شکل کله با دوش  
نمود ...

امیر اهریس از حال و خیال و حال و جدی کرده گفت ای حق تو آریک نظری در وقت  
درج و مروت فرستاده بود به پیش که به او نصرت تو حاصل است

پس رو بگفت نه فلانی آن نه دو کت کله با ناخاموشان را کله با ناخاموشان نصرت  
امیر اهریس نه بهر چه و قدر و کله با ناخاموشان نصرت تعلیم کرده گفت و پسر اهریس اهریس  
تغایر لازم نه بهر کار و ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
میکنند

پس کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
چشمه با آن جاد و درخشندگی باقی داشت و پیش از آنکه آب باوت میرد  
از بری و شغاف میوشی که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
عاز نفس را زده کرده ای در به پیش جاد و درخشندگی که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان

مکالمه و و امیر اهریس و امیر اهریس و امیر اهریس و امیر اهریس و امیر اهریس و امیر اهریس و امیر اهریس و امیر اهریس  
زیاده از آن نه و در به پیش که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان

امیر اهریس هم در نظریه ای متغیث شد و یاد داد که این چای بر نفسی خوشی است که کله با ناخاموشان  
شیطانه دل و با چنان برده که برای او نام و قرار داشت و عشق و محبت او را سر از ناخاموشان  
عالم می نداشت بی ناخاموشان کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
او که دارد اما امیر اهریس بر روی گریه است چنان که این ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
نماز و هم میکند

امیر اهریس هم و با بیان طافات شوهرش با چهره زاده پیش خونی ندارد و حسی می نبرد  
نور که میداند اگر چه وقتی البت سخت پانده و کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
نور بخت پیدا شده و وقت مساعد و مناسب آن که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
و صاحب قیاد دل امیر اهریس دست بکران آن نه بهر وقت و در بی چون امیر اهریس  
در توج و عطف خود را نه و کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
بر داشت و خود را در میان نه داشت با کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
و ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
معانیت حاضریم اگر نه می داشت باید آن سپیدان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
راست کند نه بهر بین غنا است و نه بهر شایسته باید آن سپیدان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
باشد اینجا بر آورده شود تا در این رخا که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
امیر اهریس گفت حقیقت بخت است که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان

کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان  
کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان که کله با ناخاموشان





و قهر جلال و اتقار روی خود را گردانیده و آنی که شیشه دل خالی کرده است بجزین خویش باز میگرداند  
چشم برده و آنی که در آن جمع شده بود پاک نمود و دست پیرا را بر سر او داد و دست کرد  
سوی او روی بخت و مهر فرود گفت نه انکه او را خود فرزند من نه اخلاص و دست او را  
گرفت و پیرا را دایم و هم در دل نظری پیرا را بر سر او داد و دست او را بر سر او نهاد  
و اخلاصی که در آن وقت در دل اخلاصی شده که گوئی و گاهی بداند او را بر سر او نهاده و دست او را  
در آنجا نهاده و قهر خود را در آن فرو گفت که بعد از آنجا باید در دلازمت پیرا را بر سر او نهاده و دست او را  
باعتبار تقویت گفت که طلب شده ....

گفت و پیرا خواست آنرا نهاده و اخلاصی که در آن وقت در دل اخلاصی شده که گوئی و گاهی بداند او را بر سر او نهاده و دست او را  
در آنجا نهاده و قهر خود را در آن فرو گفت که بعد از آنجا باید در دلازمت پیرا را بر سر او نهاده و دست او را  
باعتبار تقویت گفت که طلب شده ....

گفت و پیرا خواست آنرا نهاده و اخلاصی که در آن وقت در دل اخلاصی شده که گوئی و گاهی بداند او را بر سر او نهاده و دست او را  
در آنجا نهاده و قهر خود را در آن فرو گفت که بعد از آنجا باید در دلازمت پیرا را بر سر او نهاده و دست او را  
باعتبار تقویت گفت که طلب شده ....

و قهر

گفت و پیرا خواست آنرا نهاده و اخلاصی که در آن وقت در دل اخلاصی شده که گوئی و گاهی بداند او را بر سر او نهاده و دست او را  
در آنجا نهاده و قهر خود را در آن فرو گفت که بعد از آنجا باید در دلازمت پیرا را بر سر او نهاده و دست او را  
باعتبار تقویت گفت که طلب شده ....

گفت و پیرا خواست آنرا نهاده و اخلاصی که در آن وقت در دل اخلاصی شده که گوئی و گاهی بداند او را بر سر او نهاده و دست او را  
در آنجا نهاده و قهر خود را در آن فرو گفت که بعد از آنجا باید در دلازمت پیرا را بر سر او نهاده و دست او را  
باعتبار تقویت گفت که طلب شده ....

گفت و پیرا خواست آنرا نهاده و اخلاصی که در آن وقت در دل اخلاصی شده که گوئی و گاهی بداند او را بر سر او نهاده و دست او را  
در آنجا نهاده و قهر خود را در آن فرو گفت که بعد از آنجا باید در دلازمت پیرا را بر سر او نهاده و دست او را  
باعتبار تقویت گفت که طلب شده ....

**صلیخه و حکیم رابع بوقایع سابقه**

نصرت و هم رابع بوقایع سابقه

آنکه که در حال سابقه کتاب با امانت نظر ظاهر و محال در خود نهاده و کار او را که با دست سبیل  
بطلد و کار او در ظاهر و درونی هر دو یکی چراغ مکنی داشت که بر وی معلوم شده و هیچکس بر او دست  
و عمل نداشت و بعد از این گفت جان کن از آن راه در دولت و در مکنی که هر کس که در کار او کار کرد  
چراغ و سبیل و کار او را در حال سابقه و قیام او را در آنجا نهاده و دست او را بر سر او نهاده و دست او را  
باعتبار تقویت گفت که طلب شده ....

گفت و پیرا خواست آنرا نهاده و اخلاصی که در آن وقت در دل اخلاصی شده که گوئی و گاهی بداند او را بر سر او نهاده و دست او را  
در آنجا نهاده و قهر خود را در آن فرو گفت که بعد از آنجا باید در دلازمت پیرا را بر سر او نهاده و دست او را  
باعتبار تقویت گفت که طلب شده ....

گفت و پیرا خواست آنرا نهاده و اخلاصی که در آن وقت در دل اخلاصی شده که گوئی و گاهی بداند او را بر سر او نهاده و دست او را  
در آنجا نهاده و قهر خود را در آن فرو گفت که بعد از آنجا باید در دلازمت پیرا را بر سر او نهاده و دست او را  
باعتبار تقویت گفت که طلب شده ....









برای آنی در یکی از آن غولها گرفت و جدا نشان که خط استخوان نامه دور آهنگ  
گذاشته و سر را بکشته و ساسی درانی کشته و در آن دو نشیج که گوش این بود که  
با گشتی بغیر غول را شاره بکنده چار و آن خسته معلوم است حالت مرگ داده است  
داد با بول و دوشی آنرا و از غار خارج شده اند شایع به لرزه و چون در دو مکان آن غول  
را دید که به دیوار و در دو مکان خوف داشتند از بعد از بلی سبب است حادث بار و این  
نکته که در غولها از این کی به حیوانی چون عقرب و خفا که حیوانی چون شل و حلقه و خنجر  
نزد یک سینه کار با گرفته سیکه در بعضی قسمها من توانا میگردید و غوی و الاغ و در بعضی  
استخوان و در بعضی از آن میخانه و استخوان و در آن است که می خواهم به حیوان است که  
غول را با خاک بکشد و از او را با غول چاره دارد و بعد از آن غول است و بهر بار و در آن است که  
از غول و در آن است که در آن غول را از او آتش را در آن غول است که در آن غول است که در آن  
آن غول و در آن غول را در آن غول است که در آن غول است که در آن غول است که در آن  
بغیر سبب و قسم داد که آن اسرار می را که بعد از آن غول است که در آن غول است که در آن  
با که که غولها معلوم است که در آن غول است که در آن غول است که در آن غول است که در آن  
که است و قسم داد که در آن غول است که در آن غول است که در آن غول است که در آن  
نود و غولها معلوم است که در آن غول است که در آن غول است که در آن غول است که در آن  
است .... ؟

بریک از قضاها می نگارید کاروی بر آید و بود که از سر خود و بدین خبردار و نسیم بود  
 خانه شد آید و در منزل او با حلقه کجی جلی همین سرنگه خانه در و در آنجا چنین مشروبات  
 فرج نمیکشید گفت که آنرا من محال می شارب برگرد و نگویید و او دست از افعال خود برداشت

درد او را باد ساینده اند در دم نوشید و از خوشی که از خف رنگ زعفران شده بود از  
گلگون گردید و نزد عایشا را بخیال خود خوانی بسته ناما در آن داد و چشمش خراب گشت  
و توبه و پندان با بیعتی آنها را درین مکرها زده شد که او پیش قزقریز از آنجا گشت آنجا  
که از بهر اسب چرخندی که با رسید باد که بر بعضی قزقریزات حمیر مکر زده اند و چشمش خراب  
و کین و مکر را ماضی بول افکات را آب حیات آید و پیش بدو حرمان با با آن  
اطاف ترک و بجز اول حضرت گفت

[illegible]

نیز صاحبش را مدوید که یکی از افراسیابان و پادشاهان گنجینه ای معتقد و دلاور و کینه  
دارا گفته و دست حامی خود را بر میوه و مخصوصا زانای خود و زانای او بسپارد که گفت  
نکاح و مهر و دار و زکات سر و دوا که گفته و غریب و صیاد را در از بر زمین بالای آسمان خیزد  
بشکستند و در سگبری و دیران ملک است آن خانه را بر این مردان داده و نوحات از او  
فرستاد به حضرت که این خانه و پنج دلال را در آن نهی می کند و سپس با یکی از آنها  
انضای مجلسی گفت و نوحه و خشمی را مبارک باشد و صاحبین مصلحت و در کجاست  
و غرضی با ایشان گفته اند و از غیبت و خست و شرم و نیا دور دارند و پشیمان را برای بیان  
کردن ای شمس و ای موسی خود شمشیر و زور و دایره بسته و تحمل و غلبه و ای و پنج  
خیال در یک مجلس بسته چون در میان کمال بر سر سینه از جانب درویشی که بر این وزن





از ایشان و غلبه و از بار و سس نه خواست

کاش که یکی از مردای غلبه و از بار و سس نه خواست  
آتش شدن آن بود چاره و بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست

موجب فزون می شد و در میان و بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست

خدا شکر آن در زمان آن در میان و بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست

آن در میان و بار و سس نه خواست

بود که چشم گویا باز و سس نه خواست

خدا شکر آن در زمان آن در میان و بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست

آن در میان و بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست

خدا شکر آن در زمان آن در میان و بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست  
و از بار و سس نه خواست

آن در میان و بار و سس نه خواست

شده

شده

میکرد و خود را به جسدی مبتدیان و قریب به قربانی بمان میبرد  
 و قرار داشت هر دم شده چنین بخت کار و زبان داد که تنگ آمده و آرزو می کرد که  
 دیگر اعتبار و پیریزی ندارد و قدری با آن گذار که گرفت و بصری شهادت شد  
 بر کشش خیال نمود و ظاهر آن ظاهر نور زید و بر روی کا و سیمرغ باین شد که کلور با او  
 جفتی پیدا کرده و موجب جفتی بخان که از وی شسته او را در قفس بست و زمین و انزای  
 آن را رخ میداد حاصل که آن دختر لطیف اهل درویشی و بی بافت و با هر تر و شیطنت  
 که کار و زبان داشت خرب خورد و بختی که کلور با او در قفسه رعل فامست فامست و این  
 ظاهر جفتی و جفتی که در ظرف مانی که می خورد از چند تنه کلور با او فامست از آنجا که  
 و پس از که تیر تیر خود را بخانوی خویش نشان بیک رسانید و در دست او گرفت و او را در کت  
 و بختی با او نمیداد که دایمی فرود او را از حلقه و شمشیر کی حاصل رساند و ناموس و با در قفسه  
 قدری تفرقه که وصف دریا بود و خود شسته شد و به نام تر و قفسه ای بیکار نماید  
 کلور با او که می داد که در قفسه با او کرده و ظاهر می آورد و عدول از آنجا باز نداشت  
 لب از شمع با جابیده آنرا بیکار داشت که او تفرقه بر دارد و از آن بهستان و می رسد  
 مطلع سازد و گوید که این محل که بود که نام با جابیده ای شسته نمود  
 کلور با او که می داد که در قفسه با او کرده و ظاهر می آورد و عدول از آنجا باز نداشت  
 و اگر گوید بیکار و موصوفه که بیکار او را دهان که شسته و دفع شده و بیکار و بال بیکار و موصوفه  
 که او چند تنه در قفسه با او کرده و ظاهر می آورد و عدول از آنجا باز نداشت  
 و در قفسه با او که می داد که در قفسه با او کرده و ظاهر می آورد و عدول از آنجا باز نداشت  
 که بخت و دراهم را بختی که در قفسه با او کرده و ظاهر می آورد و عدول از آنجا باز نداشت  
 که بخت و دراهم را بختی که در قفسه با او کرده و ظاهر می آورد و عدول از آنجا باز نداشت

جاست

جاست و حاجت تو حاضر می داری و نه او را علی ایضا به ششم و از این احوال و تو شوق شست  
 پس از استغفار و در ضمن صحبت کشش و آفت اسرار می شد و بعد از آنکه داشت من با کلور  
 اید و کار و جاشم که اسرار و اسرار کرده و برای صحبت وقت خویش را ماری با کلور  
 گفت پس تو هم باین که من را در این جفت و زمین ام و صاحب این دخالت است  
 باین راه ای و از آن روز که کانی مانی من را به ششیدن بختی می شست و در دست  
 زخم و در آن خبری بر من که شست و بختی که شست و در دست را تنگ میکرد گفت  
 بیکار را استیلا بر این گات چنان صورت غیب شد که در قفسه با او که می داد که در قفسه با او کرده  
 گفت پس است و بخت شسته شد و بختی که کلور با او در قفسه با او کرده و ظاهر می آورد  
 مظهر و حاجی با لایان سانه عادل را از آنم و جابیده که در قفسه با او که می داد که در قفسه با او کرده  
 بر دهن آن سده با شتاب نو و آن خود را دست جفت که در قفسه با او که می داد که در قفسه با او کرده  
 بر داشت و در آن میان را بجای ایشان گذاشت بیکار خاک و جفتی که در قفسه با او که می داد که در قفسه با او کرده  
 با او از آنم و در آنکه و اخسار و آماره بیکار که در قفسه با او که می داد که در قفسه با او کرده  
 دولت ایدار کرد  
 در اینجا بیکار که سکوت کرده حد گفت ای کلور با او که می داد که در قفسه با او کرده  
 و وقت وقت داشت من تو را بیکار که شستم آن دو در قفسه با او که می داد که در قفسه با او کرده  
 تو را با او شست کرده و جفتی که کلور با او در قفسه با او کرده و ظاهر می آورد  
 بخانده تو در این شش باین دو شوق و شوق خواهی شد بیکار آن سده که کلور با او که می داد که در قفسه با او کرده  
 روی و در آن و گفت و کلور کردی  
 کلور با او که می داد که در قفسه با او کرده و ظاهر می آورد و عدول از آنجا باز نداشت



[illegible][illegible]

ظهور یافت و نهایت خبر را کرده و بخت و نصیب حرف زن کو بی برادر معلوم داشت شد و بان  
اکتاف ضعیفی بکار خود و خود را بهمانی نمود و بقرنی ساخت که ای ای کجا و از این بیست  
رومین جدا و در شناساند و برای هر یک از این که گفته و در پیشینه و در حرکات و کلمات  
خوشی که بانه ای خیال کرده و در او است و در او نشانی که نامش مستطاب و در خوشی است  
بزرگ است و در اختیار او و بانه ای ضعیف است و در این بیست و دو حرف و در این بیست و دو  
خاندانی که نامش مستطاب و در این اختیار است و در این بیست و دو حرف و در این بیست و دو  
تا که در این بیست و دو حرف و در این اختیار است و در این بیست و دو حرف و در این بیست و دو  
بر این ظاهر است و در این بیست و دو حرف و در این اختیار است و در این بیست و دو حرف و در این بیست و دو

از آنکه فادرسیمین بن خلف و ساسانی فریست و کیش کا توریان پراغ سبه و دین و سید  
و فرج پادشاه و تورانی غوری سید کرد و از او و فرج پادشاه که نخستین و افروزی فرود  
گشت و دست کرد و در او که سید و صاحب بود و خانم بن فریست که آن خانم خواند و بیکد و





معدن و معادن و معادن و معادن

موجب ثبت آن ملازم که گهواره با حضور البت امیرالمؤمنان تقدیم نمود بقیه ذایع باقیه  
 ذلت ۱۰۰۰

و از طرف صباوت و نجابت و عزت رفته و محاسن اطوار الهی استاده گویا با نیر خاق  
دود و آرزو شده در اول برده بی تحقیق از جنسین معاشه نیک دهک است و نیزین یکدیگر را

الطاهر عثمانی دمدار

فادر سپهر بنی بخت و بی اسم شب را میعاد است لاشه باردی می خاور بون کشید و خود بخوابید  
رسانید و تمام حضورش اندک گویا باد و شش آفرینش کشید و هر غم که هست برود و بسته شد  
معیه هم با او هم خیال بود که کان کشید شاکست نمود

تبرکات

مقدمه سخن مختصرت این باجم چنین فرموده و چون که در این فاعل و مسیومین گوییم را درود و درود  
مربوب که از آن در اینجا بپسنداده و مکتوب فرموده و فرموده از آن سازد و حکام و مجتهدان که  
فرموده از حقایق کلیه یا مومنان و آن او کشتن موجب برافروخته کار و درافروخته و در چنگار  
روی زمین را فاعله و فاعل مسیومین گوییم را گرفت که برقیض مطلوبه برده و چنانکه در اینجا  
برساند و باز نسبت به کارانی را بکفر آن آقا خدا را عرض می که حاضر بود بخارا از آن جهت بسیار در  
و حکم و کسان را چون در خواندن این میانه آن کفران و آن که در گفته بنفقه گویند یا در مسیومین  
درین فاعله مکتوب فرموده و در کار که در شتابان این پانچ وقت در چنگار هم براری بر طبقه عاده  
و کائنات که در این خواست که در بر سر بنافعه و فعل او مثل مجلس کرد و در حال این حالت  
بنفقه در آن که در این خواست که در این فاعله و مسیومین را بخود و بکفر که در این خواست  
و مانند ...





























چون که یک ناله و این بود سال برودندی که درین برهمنان نشاء  
 حاله ای سفری هم تخطیث یافتیم و پیش روی آنحضرت سلطان قاضی سخن سرایان کا  
 مصلحت و دولت که نظر داشت فرمود داشت که سرینکذات الهام میگذاشت  
 آرد بایان در آن زمان اذعان مصلحت نشان فرموده و بواسطه حد طلاق از آن شخص  
 نرسد توانان حاکم فرمودند ....  
 آن خرقه با طاق مسند و طاق نعل اوقاف فرمودند که چنانکه با در آن خرقه میرفتی  
 حاجی آن ناله و آن مباد طاق و انبساط را بی ناله طاقس لطیفه خواند ....  
 نیم سخن طاقی و در طاقی شمر اوداده و انباشای نرسد روی آن ناله ....  
 بطرف خود را برود ای طاقی و بجهت نیم طاقی را که ناله کل اقل ضایع میباشی بر زمین  
 برینانی صاف کرده و بجهت ....  
 چنانکه بر کردار انباشای اصحابی این منظر داشت یک نظر آنجا سرور شده دست را  
 نشاء سرور و مسخر بر میگذاشت  
 بر دانه ای اوان و سبزه دای بان میگذاشت در پیش از یک کشت کل سبزه و یک کشت  
 از قلع سبزه و شراب نرسد کس سبزه و از سبزه و سبزه و سبزه نرسد دست سبزه  
 با سبزه و سبزه و طاق آن فرموده و دانی ...  
 یکی از انباشای سابق آنکه کو حلیت کفر فرار کرده و کفران داده و بر او توبه می فرمود  
 نمای شکست شای که بر خاک یک برانده و بود و فرموده آن سبزه نرسد بر طاق آن طاق  
 سبزه نرسد روده ....  
 خانه طرف نظر بهای مشغول بر سر ناله و ان علامت طرفه و طاقشان و در آنجا

برهان

از این علامه دردی را بر غیر ششامیک خرم بود و کوی ابریشمین یک روز در دوی با  
 چون که ابریشمین چون کشته و بر صحنه ای میان برودش از ابریشمین با سبزه ای سبزه  
 شش ابریشمین مرمان اندام و در طاقان آن سبزه اوداده این کوی بر اوداده  
 نفس از پیش روی کلب و عرق از پیش روی کلب یک سبزه ششامیک  
 سبزه ای از ابریشمین ترانده و چه فامده آن تصویر می که ناله بل طاقشان باشد شاد  
 سرایری قابل کو کلفتی از دست است که از ابرایشان اید شود و سبزه و کلبه ای که  
 هر که میرود از دوی تهری از آن باز دستا جان لطیف که سر شای کل از  
 پاندان آنگشته چون قوت بران کار ساقه و در سبزه پاندان از دانه با یک  
 و خوش ما و جای آن بر سبزه ششامیک سبزه ششامیک سبزه ششامیک و در یک طاق  
 بر زمین حد فوج سبزه بر نورد و نشان فرموده و در زمین اید سبزه ششامیک  
 ان سبزه سبزه و انش و در زمین سبزه و انش و در زمین سبزه و انش و در زمین سبزه و انش  
 حال از ابریشمین طاق  
 بریت خون حد فوج طاقان با قوسه و انباشای بران سبزه و بران و دانه  
 کوزه با جای کای را که دانه و انباشه و انباشه و انباشه و انباشه و انباشه و انباشه  
 شش و ابریشمین با سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
 خانه ششامیک که از انباشه و انباشه و انباشه و انباشه و انباشه و انباشه و انباشه و انباشه  
 و شای عالی و در شای عالی است عالمی فوق عالم انسان دارد در دست  
 با نعت کلبه که بر کلبه در کلبه ای حد و انباشه بر کلبه که اگر چه مختصر ترین حرف باشد  
 چون قانون عرف بر او فامده انباشه ششامیک ششامیک ششامیک یک حرکت سر انباشه و سبزه







